معمای آزادی

*****

The Paradox of Freedom

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : **معمای آزادی**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف :1379**ه.ش**

تعداد صفحه: 30

بسم الله الرحمن الرحیم

۱- آزادی از چه ، و از اسارت چه ؟ آزادی از اسارتِ خود ، آزادی از اسارت غرایز وامیال غیر ارادی خود ، آزادی از اسارت خانواده ، همسر ، فامیل ، ایل ، قومیت ، جامعه ، و کل بشریت ، آزادی از اسارت تاریخ و کل وراثت فیزیکی و روانی و اخلاقی و طبیعی ، آزادی از اسارت سرنوشت، آزادی از اسارت تن ، آزادی از اسارت جهل خود ، آزادی از اسارت قانون و حکومت و عرف وشرع ، آزادی از اسارت ضعف ها و ناتوانی ها و نداری ها ، آزادی از اسارت نگاهها و قضاوتها ، آزادی از اسارتِ اراده خود ، آزادی از اسارت عمر محدود ، آزادی از اسارتِ حیات و هستی ، آزادی از اسارت دردها و رنج ها ، آزادی از اسارت بی معنائی و پوچی ، آزادی از اسارتِ چیزی که نمی دانیم چیست و ..... شاید هم آزادی از اسارتِ آزادی .

۲- " آزادی " یا میل به آزاد کردن خویش و آزاد شدن است که بصورت احساس از اعماق فرد می جوشد و آنگاه اندیشه ها و شعارها و راه و روش های آزادیخواهانه و آزادیبخش را جستجو می کند و دست به عمل می زند . این عمل در بخش عمده وعمومی اش تقریباً در تلاش های مادی و عاطفی و معنوی بشر حضور دارد و تقریباً عملی که در آن آگاه و ناآگاه میل به آزادی بیشتر نباشد وجود ندارد . تلاش برای در آمد بیشتر ، قدرت بیشتر، خانه بزرگتر ، دوستان بیشتر ،علم بیشتر و امکانات و تکنولوژی بیشتر همگی تلاش هائی آزادیخواهانه است . حتّی عمل جنسی نیز یک عمل آزادیخواهانه و رهائی بخش است ، حرف زدن ، فریاد کشیدن ، جنگیدن و حتیّ بوسیدن جملگی دارای این جوهره می باشند . میل به آزاد شدن و آزادی بیشتر اگر علت العلل همه اعمال آگاه و نا خود آگاه بشر نباشد لااقل یکی از جوهره های دائمی آن است . حتّی اندیشیدن نیز ذاتاً این جوهره را با خود داراست . آدمی در هر رابطه ای در جستجوی احساس آزادی بیشتر و عملِ آزادِ بیشتر است . این مسئله از دوران نوزادی تا دم مرگ وجود دارد . بدنیا آمدن و مردن دو تلاش ذاتی برای دو نوع آزاد شدن است : آزادی از رحم مادر و آزادی از رحم خاک .

۳- ونیز نوع دیگری از آزادی و آزادیخواهی وجود دارد که برای دیگران است که در واقع باید آنرا "آزادیبخشی" نامید. خدمت به دیگران از هر نوعی که باشد ذاتاً این معنا و جوهره را بطور آگاه و ناآگاه در خود داراست: از خدمت مادر به کودکش تا خدمت یک انقلابی به مردمش . آیا در چنین ماهیتی از آزادی حس آزاد شدن و آزاد کردن خویش برای آن فرد آزادیبخش وجود ندارد؟ آیا انسان در آزادی بخشیدن به دیگران ، خود نیز به نوع دیگری آزاد میشود؟ و یا اینکه انسان آزادیبخش خودش به درجه ای از احساس آزادی رسیده است و میخواهد این آزادی را به دیگران هم ببخشد؟ و یا اینکه اندیشه و عمل آزادیبخش فقط یک غریزه کور و یا مکّارانه است برای مسلط شدن بر کسانی که به آنها وعده آزادی میدهد ؟

۴- یک واقعیت تاریخی مخصوصاً در تاریخ معاصر جهان نشان میدهد که ایدئولوژیهای آزادیبخش از لیبرالیزم ها تا سوسیالیزم ها و نیز ایدئولوژیهای مذهبی که آزادی را در بهشت وعده میدهند عملاً در سمت سلطه مضاعف حرکت کرده و پیروان خود و مردم را به اسارتی پیچیده تر و شاقه تری مبتلا نموده اند. و این تجربه معاصر بشری می رود که تبدیل به نهضت های ضد آزادی گردد .

۵- یک تحلیل و برداشت روان شناسانه وجود دارد که به آسانی نشان میدهد که آزادیخواهی عموم بشر در درجات گوناگونی چیزی جز روش های مکّارانه بشر برای فرار از اراده و انتخاب نیست . یعنی آزادیخواهی نعل وارونه ای است برای رهائی از آزادی اراده و اختیار . و یا لااقل این تحلیل روانکاوانه نفس ناخودآگاه بشر را محکوم به جبرپرستی میکند. این حقیقتِ ناخودآگاه در هر دو نوع آزادی قابل ملاحظه است: آزادیخواهی وآزادیبخشی. نظریهٔ "فرار از آزادی" که اریک فروم یکی از بانیان معروفش میباشد برخاسته از این حقیقت ناخودآگاه می باشد که منشأ ستم بری و رعیت سازی و خود– فروشی های گوناگون قدیم وجدید است و نیز منشأ بروز ضد انقلاب از قلب انقلاب است و منشأ تبدیل آزادیخواهان بزرگ به دیکتاتورهای بزرگ است و منشأ بروز فاشیزم از قلب لیبرالیزم می باشد .

۶- "آزادی" اگر به انگیزه و معنای آگاهانهٔ " آزادی از ...... " باشد یک چیز است ولی اگر موضوعی برای نبرد و بر علیه آن نداشته باشد یعنی اگر آزادی یک موضوع بیرونی بر لیه یا علیه خود نداشته باشد مسئله دیگری است . در اینجا شاید بتوان از آزادی درونی و برونی سخن گفت: آزادی روحانی وجسمانی: آزادی معنا و آزادی ماده : معنویت آزادی و مادیت آزادی . ولی در هر درجه ای از معرفت هم که قرار داشته باشیم و نیز در هر درجه ای از آزادی ، این دو معنا و حس از آزادی را جدای از همدیگر نمی یابیم. در هر حسی از آزادی درونی (آزادی روح) یک موضوع ویژه ای در بیرون وجود دارد که اتصال یا جدائی از آن را علّت آزادی روحی خود می یابیم . یا در رابطه و اتصال به چیزی یا کسی احساس آزادی درونی می کنیم و یا در رهائی و جدائی از چیزی . بهرحال این آزادی در همه حال در رابطه با چیزی است و نیز هر احساس اسارتی هم در رابطه با چیزی است . با همه اینحال یک احساس ذاتی و نوعی معرفت بما می گوید که : آزادی از چیزی همواره موقتی است و بی ریشه تا آنجا که آن چیز یک موضوعی بیرونی و عینی است . و همین احساس و معرفت بما می گوید که آن آزادی پایدار و ریشه ای و ذاتی همانا آزادیِ از ارادهٔ خویش است که ما را بسوی آزادی از ارادهٔ غیر می کشاند . پس آزادی از احساس و اندیشهٔ آزادی همانا حق آزادی و آزادی ذاتی و جاویدان است زیرا احساس برای آزاد شدن و اندیشهٔ آزادیخواهی منجر به نبرد بر علیه جهان وجهانیان میشود هر چند که این نبرد موجب پدید آمدن مذهب و فرهنگ و تمدن و دانش و فن و هنر شده و میشود موجب پدید آمدن همه زشتی ها و تباهی ها و فساد ها و جنون و جنایتها هم شده است. جنون و جنایت را اگر از پهنهٔ فرهنگ و تمدن برداریم فرهنگ و تمدن را از میان برداشته ایم این دو برداشت در آن واحد واقعه ای واحد است. زشتی و بطالت و هرزه گی را اگر از میان برداریم دانش و فن و صنعت را از میان برداشته ایم. اگر شعر و موسیقی و عاطفه را از میان برداریم بخش عظیمی از فساد و فحشاء را برانداخته ایم. اگر آزادیخواهی اجتماعی – سیاسی را از میان برداریم بخش عظیمی از اسارتها و دیکتاتوریها و خفقان و شکنجه و ترور و مافیاگری را از میان برداشته ایم . چرا فقط حکومت ها وجبر های اقتصادی و صنعتی را موجب دیکتاتوریها و ستم ها واستثمارها میدانیم و چرا آزادیخواهی بیرونی بشر را موجب پدید آمدن دیکتاتوریها و ابزارها و روش های ستم و زور نمیدانیم. چرا آزادیخواهی را موجب اسارت نمی دانیم . نه یک آمریکائی در جامعه آمریکا احساس آزادی میکند و نه یک ایرانی در جامعه ایران و نه یک هندی در جامعه هند و نه یک روسی در جامعه روس . این عدم احساس آزادی در همه جا به لحاظ کیفیت یکی است و به یک شدّت و حدّت است و فقط دلایل و مسببّ ها متفاوت هستند وتوجیهات منطقی آنها .

۷- اگر آزاد بودن همان صادق بودن و ظاهر و باطن یکی شدن است پس چرا همه در هر شرایطی و در آزادترین دموکراسی ها باز هم ریا میکنند منتهی به شیوه هائی بسیار پیچیده تر و نامرئی تر . مسئله اینست که انسان بیش و پیش از آنکه از دیگران بترسد از خودش میترسد که کاملاً در هر آن هر چه

میخواهد باشد همان بشود و همان بکند مبادا که از چشم خودش بیفتد و زشت و غیر قابل تحمل خود گردد. بدین ترتیب صادق ترین و آزادترین افراد جنایتکاران حرفه ای هستند که جنون آسا هر چه که میخواهند میکنند . در اینجا آزادی و جنون و صدق مترادف می آید. و لذا بایستی همهٔ زندانیان و اعدامیان از هر نوعی را آزادیخواهان و آزاد شده گان و صادقان واقعی دانست که جامعه تحمل آزادی و زیستن و صداقت آنها را ندارد.و اصلاً همه قوانین چیزی جز قوانین ضد آزادی و ضد صداقت بشری نیستند و "حقوق بشر" کامل نیست مگر اینکه هر قانونی را منکر شود و فسخ نماید و هر اتهام و محاکمه ای را ناحق بداند و بکلی زندان را تعطیل کند وهر نوع جریمهٔ نقدی دیگر را ضد حقوق بشر بداند . و در واقع مقوله خطا و گناه وجرم و جنایت را یک سوء تفاهم اعلان کند و بگوید که : هر کسی هر چه می کند درست است و بر حق میباشد و حق اوست. "حقوق بشر" سازمان ملل و غرب در صورتی صادق است که اینگونه باشد.

۸- اگر آزادی به معنای ارادهٔ به ظهور و بروز غرایز مادی و معنوی باشد حتّی برای یک دقیقه هم اگر در جهان بطور کامل برقرار شود کل بشریت بدست خودش نابود می شود و بدین ترتیب از شرّ اراده اش خلاص می شود و مطلقاً آزاد می گردد . این مسئله در مورد هر فردی نیز صادق است . اگر کسی این توان و امکانات را داشته باشد که فقط برای یک روز هر چه که میخواهد بکند حداقل خودش را نابود می سازد. در اینجا آزادی مترادف با جنونی است که هدفی جز خود – براندازی ندارد : خود – براندازی آنی و سریع. در نقطه مقابل این آزادی، اخلاقیات عاریه ای (کتابی) قرار دارد که آنهم هدفی جز خود – براندازی غرایز ندارد ولی بتدریج و گام به گام . این دو نوع خود – براندازی به دو شیوه متضاد هم عمل می کند آن یکی (آزادی) دعوت به ظهور و بروز و فعل می کند و این یکی (اخلاق) دعوت به خویشتن داری و انفعال . و هر دو به یک نتیجه نهائی می رسند . در اینجا به یاد سخن علی(ع) می افتیم که : صدق به همانجائی منتهی می شود که کذب . یعنی تصدیق غرایز و امیال و اطاعت از آنها انسان را به همانجائی میرساند که انکار وتکذیب غرایز و اراده خویش.

۹- انسان ذاتاً در عطش راحتی و عیش و آسانی در زندگی است. اول این هدف ذاتی و غریزی خود را در وادی آزادی عمل جستجو و تجربه میکند که به گرفتاریها و سختی ها میرسد و سپس روی به اخلاق و خویشتن داری می کند که در آنهم به نوع دیگری از مشقت ها مبتلا میشود. و در مرحله سوم نفاق است یعنی ظاهراً اخلاقی بودن و در خفا هم آزاد بودن. این همان مر حله کمال عقلی و تجربی بشر در جستجوی راحتی و عیش است که مخلوط و معجونی و هماهنگی ای بین آزادی و اخلاق است: بین کفر و دین: بین خود و دیگران. این مکتب نخبگان و پیران است و براساس این مکتب است که تمدنهای بزرگ و حکومتهای جهانخوار پدید می آیند. قوانین مدنی و قضائی و سیاسی جملگی محصول این مرحله سوم از تجربه بشر از آزادی و اخلاق است. حقوق بشر هم برهمین اساس پدید آمده است. سازمانها و اتحادیه های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و نظامی و علمی و فنی و تفریحی جملگی محصول این تجربهٔ سوم میباشند، فرقه های مذهبی و سیاسی هم همینطور، قمارخانه ها و فاحشه خانه ها و کلوپهای خصوصی هم همینطورند. ایدئولوژیهای جدید از جمله محصولات عقلانی این تجربه سوم بشری در اوج بلوغش میباشند. خانواده نیز محصول همین واقعه است و در طول تاریخ به اعماق این تجربه سوم راه می یابد . ولی بنظر نمیرسد که این تجربه سوم چندان هم ابدی باشد : انقراض تمدنهای بزرگ، انقراض ایدئولوژیها، انقراض خانواده ، انقراض دین و آزادی هر دو و...... در حال آغازیدن است .

۱۰- آنچه که امروزه آزادی عقیده و مذهب نامیده شده است در عمل آزادیِ بی اعتقادی و لامذهبی و آزادی هرج و مرج و پوچی گری است که فقط آزادی را بر اهل اعتقاد و مذهب تنگتر می کند و راحتی و

آرامش را بر همه روز بروز کمتر می سازد . این آزادی بر انگیزهٔ راحتی و عیش بیشتر بنا شده ولی به نتیجه ای معکوس می رسد . کسی که تأمین جانی ندارد و تأمین مالی ندارد و تأمین ناموسی ندارد دیگر چه نوع راحتی و عیشی می تواند داشته باشد. و حتّی امروزه آدمها در قبال اظهار عقیده خود بسیار هراسان ترند و تقیّه می کنند تا دیروز که آزادی و آزادیخواهی کمتر بود . بدین لحاظ بنظر می رسد که "آزادی" یک سوء تفاهم عظیم بشری می باشد و بیانگر جهلی مرکب و حماقتی جبران ناپذیر است .

۱۱- همه انواع آزادیها و آزادیخواهی های مدرن ریشه در "آزادی اندیشه" دارند که اندیشهٔ آزادی را پدید آورده است . این آزادی محصول مستقل و حاصل یاغی گری بی پایان اندیشه است که از غرایز و تجربیات قطع رابطه کرده است و می خواهد جهان را مظهر اندیشهٔ محض کند بهر قیمتی : جهان به مثابهٔ تحقق اندیشه. این اندیشه و آزدی بکلی حتیّ از شریانهای اصلی حیات و راز بقا هم مقطوع شده است و گذشته و آینده هر دو را نفی نموده است و انکار کرده است و اصلاً برواقعیت نقد بشری هم چشم بسته است. این اندیشه همان اندیشه نابودی بشر است و این آزادی هم آزاد شدن از تمامیت وجود بشری است و راز خود– براندازی کل هستی انسان است .

۱۲- به لحاظ سیاسی نیز می بینیم که هر جنبش آزادیخواهانه ای بسرعت به یک دیکتاتوری و خفقان و سرکوب پیچیده تر و شدیدتری منجر می گردد و همه ایدئولوژیهای آزادیخواهانه را مبدل به ایدئولوژیهای اصالت سرکوب و ترور می کند. و آزادیهای اقتصادی و لیبرالیزم اقتصادی هم که علناً به امپراطوریها و مافیاهای مالی و صنعتی مبدل می شود که امکان هر تجارت و تولید خصوصی را بر افراد بشری ناممکن ساخته و ناممکن تر میسازد و حداقل استقلال اقتصادی و شغلی را هم محال می کند . در این دو حریم هم می بینیم که آزادی منجربه ضد آزادی شده است و حتیّ آزادی سلیقه شخصی را هم نابود کرده است .

۱۳- گوئی که آزادی بهر لحاظ و از هر دیدگاهی یک شعار شیطانی و ضد انسانی است و انسانها را جادو می کند و به بند می کشد و فقط آزادیِ جرم و جنایت و خیانت و فساد و دزدی و نابودی انسانهاست و حداقل آزادی واقعی انسانها را از میان می برد. گوئی که " آزادی " دروغترین شعار و شعور بشر بوده است و شعار ابلیس است که در اندیشه بشری نجوا می شود و قداست می یابد. گوئی که "آزادی" مکر عظیم ابلیس بر علیه انسان است و شاهراه دوزخ است .

۱۴- به لحاظی تاریخ بشری همان تاریخ آزادی و آزادیخواهی بشر است: از غار نشینی تا کاخ نشینی ، از برهنگی تا کلاه خود و زره و لباس های نسوز و ضد یخ و لباس های فضائی، از خانوادهٔ سه چهار نفری تا تشکیل ملت وحزب و اتحادیه ودهکدهٔ جهانی، از سنگ چخماخ تا بمب، از میوه خواری تا همه چیز خواری، از نشئگی آب تا شراب و افیون ال. اس.دی، آتیه بعنوان نوبت غذای بعدی تا آتیه یکصد ساله با دهها بیمه، از خاک بازی تا بازی با کامپیوتر و بازی با خاک کرات دیگر، ترس از سرماو خرس و پلنگ و مار تا ترس از ویروس ها و تشعشعات نامرئی ، عشق به تصرف و حفظ خانه و خانوادهٔ خویش تا عشق به تصرف کل جامعه و بشریت ، از فرد کشی تا قتل عام ، از میل به نجات همسر و فرزندان تا میل به نجات جامعه و کل بشریت، از تفکر دربارهٔ شام شب خویش تا تفکر دربارهٔ سرنوشت نهائی تاریخ بشر، از چوب سواری تا آپولو سواری ، از چماق تا لیزر و ... با نظری به این "از کجا تا به کجا" می توان به نتایج زیر رسید از حسّ و دیدگاه آزادی: اینکه بشر از آغاز تاکنون بر اساس ترس و لرز ومرگ زندگی کرده و بر همین انگیزه حرکت و فکر و فعالیت و خلاقیت و تولید داشته است تا با ترس و لرز و مرگ کمتری و با احساس راحتی و سلامتی و ایمنی بیشتری زندگی کند. جمع گرائی و صنعت گرائی او هر دو

محصول همین وضع بوده است . سیرتر زیستن ، گرمتر و نرمتر زیستن و با آسوده گی خیال بیشتری زیستن واحساس وحشت کمتری داشتن و بیشتر بازی کردن و خوابیدن و خوابهای بهتری دیدن واز وحشت مرگ کاستن تمام آن دلیلی است که برای مقوله پیشرفت معنا پیدا می کند ولذا معنای آزادی و آزادیخواهی و آزاد شده گی بشر هم همانا آزادی از ترس و لرز و خطر و گرسنگی و بلاست : آزادی از وحشت مرگ ! پس به معنای غایت هر خطری ، آزادی از وحشت مرگ علت العلل آزادیخواهی بشر و تمام پیشرفتهای مادی ومعنوی اوست . بشر از مرگ رها نشده واندکی هم از آن ایمن نگردیده است و فقط نوع مردن تا حدودی تغییر یافته است و وحشت روزمرۀ از مرگ در خیالش تخفیف یافته است و این آزادی از وحشت خیال است تا وحشت مرگ : وحشت خیال از مرگ. و کل پیشرفت بشر در تاریخ محصول تلاش وی برای رهائی از وحشت خیال خویش در بارۀ مرگ است . این تلاش بشر برای اینکه با وحشت کمتری بمیرد موجب پیشرفت وی در طول تاریخ بوده است . شاید بتوان تکامل بشری را همان تلاش وی برای فائق آمدن بر وحشت مرگ دانست که این تلاش بتدریج علاوه بر بازدهی کار فیزیکی و فنّی منجر به بازدهی کار فکری – معنوی شده و مذهب را پدید آورده است که مرگ را نابودی نمی داند و لذا از وحشت آن می کاهد تا آنجا که ممکن است عشق به مرگ را پدید آورد که همان درجۀ ایمان کامل است . و اینست که بقول علی(ع) اگر همه مردم جهان مؤمنانی کامل می بودند هیچ شهری بنا نمی شد و تمدنی پدید نمی آمد و صنعتی رخ نمیداد و بشر همچنان در غار زندگی می کرد زیرا از مرگ وحشتی نداشت . پس مقولاتی همچون آزادی و صنعت و پیشرفت و مدنیّت به لحاظ مذهبی محصول بی ایمانی انسان بخدا و حیات پس از مرگ می باشد و محصول نبرد انسان بر علیه وحشت است . ولی آیا انسان صنعتی از انسان عصر فئودالیته کمتر می ترسد و با ایمنی و عزت ولذّت بیشتری زندگی می کند ؟ آیا انسان کاخ نشین از انسان کوخ نشین کمتر می ترسد و از زندگی لذّت بیشتری می برد ؟ آیا انسان امروز انرژی و وقت بیشتری را برای ایمنی خود صرف می کند یا انسان دیروز ؟ آیا انسان امروز بواقع ایمن تر است یا انسان دیروز؟ آیا انسان امروز از مرگ بیشتر می هراسد یا انسان دیروز ؟ نشانه های ایمنی و سلامتی وراحتی مستمراً بیشتر گردیده است ولی نه ایمنی واقعی بیشتر شده و نه احساس ایمنی . انسان از وحشت خیال خود رهاتر نشده و بلکه در آن بیشتر فرو رفته واسیرش گردیده است . نشانه های ایمنی در بیرون بر ناامنی خیال افزوده است . پس گوئی که خیال آدمی یک تروریست (وحشت افکن) است و انسان می خواهد بر این وحشت و ترور خیال خود فائق آید و اینست منشأ آزادیخواهی بشر که فقط بر وحشت و اسارتش در زندان خیال افزوده است. فقط موضوعات وحشت فرق کرده اند و نامرئی تر گردیده اند ولذا شدت و عمق وحشت را بیشتر کرده اند : وحشت از چیزی که می بینی و وحشت از چیزی که نمی بینی . بشر در تلاش خود برای آزاد شدن از غول وحشت فقط توانسته است که وحشت را از عرصه طبیعت و فیزیک و عینیت به قلمرو ماوراء طبیعت و متافیزیک و غیب بکشاند. یعنی وحشت را از بیرون به درون خود بکشاند. پس جریان آزادیخواهی بشر همان جریان پیشرفت تاریخی اوست همان جریان تبدیل وحشت از ماده به معناست. تبدیل وحشتهای جسمانی به وحشت های روانی. یعنی وحشت های بشری مستمراً بشری تر شده اند. گوئی که بشر کل وحشت جهان را بلعیده است و مبدل به کانون وحشت کائنات شده است و مبدل به وحشیترین موجود جهان گردیده است که با کل عالم و آدمیان در جنگ است وهمه را دشمن می پندارد. تلاش بشر برای فائق آمدن بر وحشت موجب دانش او دربارۀ انواع خطرها شده و این دانائی او مستمراً بر وحشت او افزوده است وحشت از ویروس و سرطان و تشعشات مرگبار بسیار هولناکتر از خود این پدیده هاست .

دانش بشر اعم از مادی و معنوی، تماماً دانش وحشت است و وحشت دانش هم وحشت ناتوانی بشر در فائق آمدن بر این وحشت هاست. وحشت از همان آغاز تا به کنون محصول دانائی بشر بوده است و دانائی

سرچشمۀ وحشت بوده است و وحشت را تغذیه وتوسعه نموده است . این وحشت حتّی در عرصۀ ایمان مذهبی هم که قاعدتاً می بایستی بکلی از بین می رفت فقط تغییر موضع داد و تبدیل به وحشت از خدا وجهنم و جن و شیطان شد و کل مذهب مبدل به عرصه ای از تلاش بشر برای آزادی از اسارت و مکرهای ابلیس گردید زیرا معلوم شد که همه این بدبختی ها ووحشت ها از شیطان است و حالا بایستی بجای نجات از چنگال گرگ و خرس و اژدها برای نجات از چنگ شیطان جنگید : نبرد بر علیه یک موجودی نامرئی و بغایت مخفی و موذی و هزار ترفند . ولی بشر هرگز از شر این دشمن نامرئی خود ایمنی ندارد مگر اینکه به یک موجود بسیار نامرئی تر و دست نیافتنی تری بنام خدا پناه برد. و بدتر اینکه خود شیطان هم مرید خداست و تحت امر خداست و همدست خداست و به امر خدا سراغ بشر می رود. و خد ا هم در عین مهربانی و بخشنده گی ، بسیار لطیف و ظریف است و با اندک خطا و ناشکری بشر به غضب می آید و شیطان را به سراغ بشر می فرستد تا حالش را جا بیاورد . " خدا" ، آخرین و پیشرفته ترین ودقیق ترین ومطمئن ترین و کم خرجترین و راحت ترین حیله بشر برای آزادی از وحشت مرگ و نیستی و بدبختی و زجر است که اگر نه در این دنیا لااقل پس از مرگش پیشاپیش ایمن شده باشد و به عشق راحتی و ایمنی پس از مرگ در این دنیا خیالش خوش باشد و بدبختی ها را قابل تحمل نماید . ولی ایدۀ شیطان از بطن وحشت بشری واز بطن حماقت بشری و از بطن صنعت و تمدن بشر سربرآورده و رو در روی ایدۀ خدا قرار گرفت و کل مذهب را ملعبه خود نمود و حیات دنیوی بشر و آزادی و دلخوشی و خوش خیالی بشر را هم پیش خرید نمود و تباه ساخت. شیطان یک ایده و احساس است همانطور که خدا و مرگ و وحشت و آزادی و راحتی . و انسان نیز در نزد خودش یک ایده واحساس است که ازموجودیت و تن خود آزاد شده است ولی هنوز از آن رهائی ندارد و به آن مبتلاست وتمام وحشت هم از این آزاد شده گی و ابتلاء می باشد از این تصعید و تنزیل . آیا آزادی همان آزاد شدن انسان از خویشتن خویش نیست ؟ آزادی انسان از انسان بودنش . آزادی انسان از وضعیتی که نه هست ونه نیست .وحشت انسان از مرگ بمعنای نابود شدن نیست بلکه از وضعی بین بود و نبود است . وحشت محصول چنین وضعی است و " آزادی " هم معلول چنین وضعی است و تمدن و صنعت نیز و پوچی و جنون وجنایت حاصل از ناکامی در فائق آمدن بر این وضع : شکست در آزادی. چون تلاش آزادیخواهانه شکست میخورد (در عرصه جامعه یا علم ودین) دیگر برای انسان مهم نیست که چه میخواهد بشود. واین عبث است که قلمرو جنون وجنایت بی پایان است واین تلاش برای فائق آمدن بر این شکست است . در این تلاش است که انسان برای همیشه از هر تلاشی آزاد میشود: تلاش برای آزادی . انسان با مرگش و یا لااقل با پذیرش مرگش از شرّ آزادی و تلاش های آزادیخواهانه رها می شود: از وحشت ،از شکست ، از رسوائی ، از جان کندن ، از آزادی ، از ایدۀ شیطان وهولناکترین ایده ها یعنی ایدۀ خدا . ایمان حقیقی آنگونه که انبیای الهی و مردان حق منادی و مظهرش بوده اند زین پس پدید می آید . تا ترس وجود دارد آزادی واقع نمی شود وبراستی که بقول علی(ع) بدترین گناه ترس است . و به نظر ما گناهی رخ نمیدهد الا از ترس و گناهی جز ترس نیست . ترس منشأ آزادیخواهی انسان است ولی این آزدیخواهی فقط بردامنه وابعاد و اعماق و آفاق ترس می افزاید و به کل جهان انسان تعمیم می دهد و انسان را تبدیل می کند به : جهان به مثابۀ وحشت انسان . این وحشت فقط بواسطه مدنیّت و صنعت و دانش و معنویت است که ممکن شده وتفسیر می گردد و دریافت و هضم می شود . معنویت چیست جز تفسیر وحشت؟ و نیز تلاش برای فائق آمدن بر آن که به وحشتی برتر و نامرئی تر می انجامد . جهان هستی در نظر انسان چیزی جز یک تروریست نیست: تروریستی افسونگر! و معنویت بشری در عرصه دانش ودین و هنر وفلسفه چیزی جز افسانه این ترور نمی باشد. و آزادی چیست جز افسانه ای ساختگی بدست بشر در جهت فائق آمدن بر افسانه ترور هستی: افسونی بر افسانه ای: تروری بر تروری! آزادی ذاتاً از ترور است و تروریست است و ترور را مبدل به افسانه می کند از هر

افسانه ای تروری برتر پدید می آورد . و اینست که هر ایزمی محصول یک ترور است و مبدل به تروری برتر و مخوف تر و نامرئی تر می شود ، چه ایزم فلسفی باشد و چه سیاسی و اقتصادی و هنری و مذهبی و عرفانی. ولی انسان روشی گوناگون برای فائق آمدن بر این جنون خود یافته است و آن خود – فراموشی است : اشتغال ، تخدیر، بازی و .... عشق .

۱۵- "آزادی" یک احساس است ، احساسی محض که هر نوع دخل وتصرفی از اندیشه و اعتقاد و قضاوت و آرمان و فلسفه و مذهب موجب انقلاب در آن و انحراف آن و تناسخ آن وتظاهر آن و تبدیل آن به ابزارها و شرایطی می شود که اسارت بار است و موجب تباهی آن می گردد که باز نهایتاً بسوی خودش رجعت می کند و بسوی احساسی دیگر که احساسی برتر وپخته تر و روشن تر وعمیق تر است تعالی مییابد و خود را بر حسب تجربهٔ قبلی از دخل وتصرف اندیشه مصون می دارد وهر چه که این مصونیت شدیدتر می شود امکان رخنه اندیشه در آن بیشتر می شود و به ناگاه به بهانه ای به تردید می افتد و در عرصه از دست رفتگی قرار می گیرد و باز انقلابی دیگر وارتقا و پالایشی دیگر. و این روندی بی پایان است تا آستانه احساس جاودانگی محض در اکنونیّت . زیرا آنچه که احساس آزاد بودن را خدشه دار و مختل می سازد اندیشه است که از گذشته می آید و در سمت آینده موجب نگرانی و تزلزل و حس نابودی می شود. آزادی بعنوان یک احساس ، حضوری روشن و آرام از جاودانگی است در اکنونیّتی که از گذشته و آینده پاک است. "مؤمنان حقیقی کسانی هستند که از پس و پیش پاک شده و هیچ حسرتی از گذشته و اضطرابی از آینده ندارند واز مرگ نمی هراسند وبلکه به آن مشتاقند . اینان دوستان خدا هستند." قرآن – اینان آزاد شده گانند. پس آزادی یک مقام ووضعیت روانی و قلبی ووجودی است که ربطی به شرایط بیرونی ندارد و مشروط به آن نیست و بلکه شرایط بیرونی است که مشروط به آزادی درونی می باشد و بواسطه آزادی درونی آزاد می شود.

۱۶- یک حیوانی که در کوهستان یا جنگل و بیابان زندگی می کند جانداری آزاد است نه فقط به لحاظ بیرونی بلکه بعنوان یک حس درونی . انسان هم اگر روزی مثلاً میمون بوده و بالای درختان می زیسته است در آزادی کامل درون وبرون بوده است . اگر دست و پای یک حیوان آزاد را هم ببندیم فقط دست و پای خود را در بند می یابد وسعی می کند آزاد کند ولی احساس اسارت ندارد . حیوانات حتیّ آنگاه که در صف قصاب خانه ها در انتظار ذبح شدن هستند نیز احساس بدی ندارند ، وحشت ندارند و احساس بدبختی و نابودی و اسارت نمی کنند. یک گوسفند در حالی که چاقو گلویش را می برد فقط احساس سوزش و خفقان می کند نه احساس اسارت و بدبختی و نابودی . ولی انسانی که این صحنه را تماشا می کند احساس بدبختی و اسارت و نابودی می کند نه برای آن گوسفند که برای خودش . برای همین است که بسیاری طاقت تماشای ذبح حیوانات را ندارند و تعادل روانی خود را از دست می دهند نه به این دلیل که خیلی عاشق پیشه و رئوف و لطیف القلب هستند اتفاقاً درست به عکس . آدمهائی ذلیل و ترسو و بدبخت هستند که در هراس دائمی از مرگ و نیستی بسر می برند و احساس اسارت همان احساس زنده بودن آنهاست و در روابط با دیگران هم بسیار خودخواه می باشند و فقط یک مصرف کننده اند و کمتر ایثاری ندارند و حتّی بچه های خود را فدای هوس ها و هراس های خود میکنند تا شاید کمی آزادتر شوند. دست بکاری نمی زنند مگر فقط برای اینکه اندکی احساس آزادی کنند: خوردن، خوابیدن، بازی کردن، عیاشیها، جماع، رقصیدن، معاشرت، کار، ورزش و تخدیرها همه فقط برای لحظاتی احساس آزادی نمودن است: خود – فراموشی !

۱۷- براساس اعتقاد مذهبی ،آدم و حوا در بهشت در احساس آزادی کامل بودند به لحاظ بیرونی، زیرا هر چه که اراده می کردند تحقق می یافت و در ایمنی کامل بودند و احساس جاودانگی داشتند. به محض اینکه بواسطه نزدیک شدن شیطان به آنها احساس جاودانگی در آنها خدشه دار شد و در آن تردید نمودند و تلاش برای احیای جاودانگی و حیات جاوید در بهشت منجر به خروج آنها از بهشت شد واین آغاز اسارت و احساس مرگ و نیستی بود .پس بهشت همان آزادی کامل اراده در تحقق امیالش واحساس جاودانگی است. این دو علت ومعلول یکدیگرند : ارادهٔ قدرتمندی که خواسته خود را در بیرون می یابد ، و احساس جاودانگی. و این یک مقام خدایگونه است. اتحاد و هماهنگی باطن و ظاهر که به معنای صدق وجود است و جهان بیرون تسلیم درون انسان است و واقعیت بیرونی مظهرحق ارادهٔ انسان است و این وضعیت بیانگر کمال قدرت اراده است و یا اینکه جهان بیرون گوئی که فقط براساس ارادهٔ انسان پدید آمده و می آید فی البداعه. در اینجا احساسِ حاصل از این وضع برای انسان احساس رضایت و قدرت و امنیت و لذّت و عزّت و سلطنت و هماهنگی و اتحاد و یگانگی است و این احساسات توأماً بیان احساس جاودانگی است. بهشتی که آدم و حوا در ان می زیستند و از آن اخراج شدند و نیز بهشتی که مؤمنان بایستی به آن برسند همین است . پس بهشت همان سرزمین آزادی کامل است و این وعدهٔ مذاهب به پیروانشان می باشد: آزادی کامل اراده و عرصهٔ تحقق ارادهٔ به قدرت تام . از این دیدگاه نیچه یک مذهبی کامل است بدون آنکه بداند و بخواهد . نیچه در نبرد کاملش برعلیه مذهب بود که به مذهب رسید به آزادی .

۱۸- آنچه که " آزادی عمل " نامیده می شود و تمام همّ و غمّ آزادیخواهی بشر معاصر است نعل وارونهٔ آزادی است ، تناسخ آزادی، آزادی ضد آزادی ، خود – براندازی آزادی . این همان تلاش مذبوحانهٔ آدم و حوا در بیرون از بهشت است تا بدست خود بهشت را بازآفرینی کنند ، این تئاتر بهشت است . همانطور که بشر امروزه تمام تلاش خود در روابط اجتماعی را برای بهشت نمائی به دیگران متمرکز می کند و این بهشت نمائی عرصه ریاکاری و همه بدبختهای مدرن است . حوری وغلمان و شراب و کباب و شیر وعسل و باغ و ریحان را بدست خود تهیه نمودن . آنچه که امروزه آزادیخواهی نامیده می شود همانا آزادی برای تدارک چنین بهشتی است : آزادی برای بهشت نمائی . و این فقط نمای بهشت است و نه احساس بهشتی . چون چنین احساسی وجود ندارد لذا بهشت نمائی که همان ریاکاری است لازم می آید : آه ببینید که چه خوشبختم ! اینست آرمان انسان امروز . انسان امروز محتاج این امر است که دیگران او را خوشبخت ببینند و بخوانند : آزاد و بهشتی . در اینجا " آزادی " چیزی از نگاه دیگران است و برای دیگران : سوسیالیزم ودموکراسی ! وامروزه این دو واژه بیانگر بهشت است ، بیانگر عرصه ای که هر چه که آدم اراده کند نقد باشد . ولی این " نقد کننده " خود دموکراسی و لیبرالیزم و سوسیالیزم بخودی خود نیست بلکه تکنولوژی و صنعت است و اینست که در عرصهٔ شکوفائیهای دانش فنی است که این دو بهشت تبیین شده اند و ممکن می نمایند و بنظر می رسد که بشریت دورانهای قبل کلاه سرش رفته است که تکنولوژی کافی برای نقد کردن بهشت در دست نداشته است و گوئی محکوم به بدبختی و جهنم بوده است .

۱۹- حسرت مرگباری که هنوز هم امروزه یک روستائی در بدست آوردن زندگی در یک شهر بزرگ دارد ویا یک جهان سومی برای مهاجرت به غرب دارد بدان معناست که تکنولوژی در چشم بشر همان تکنولوژی بهشت است : تکنولوژی آزادی اراده و ارادهٔ به قدرت تام . و این همان عطش رجعت به بهشت است که یک روستائی و جهان سومی آنرا در پیش روی و آینده و یا در سرزمین دور دست و صاحب تکنولوژی کامل تصور می کند و لی یک آمریکائی و یا ژاپنی و آلمانی صاحب رفاه کامل این بهشت را از دست رفته و پشت سرش و در خاطرات دوران کودکی و آبا و اجدادی خودش در یک زندگی ساده کشاورزی و دامی جستجو می کند ، در عصر حجر . هیپی گری بیانگر این وضع است یک غربی که

تکنولوژی و دموکراسی و آزادی عمل را حدوداً تجربه کرده است تکنولوژی را تکنولوژی دوزخ می داند و نه بهشت . و در حسرت زندگی در غار و یا بالای درخت در جنگل های بکر است . امروزه همه غربیان و دارندگان تکنولوژی و آزادی فقط به امید ایّام تعطیل هستند که به کوه و جنگل بروند و به سبک عصر حجر زندگی کنند . گوئی که تکنولوژی فقط از دور بهشت می نماید و از نزدیک جهنم . " آزادی عمل " به انگیزه و ارزش آزادی برای تدارک بهشت است و گرنه هیچکس در آزادی عملی که دارد احساس آزادی و بهشت ندارد و بلکه احساس خستگی و خر حمالی و حقارت و اسارت و بدبختی می کند به این امید که بالاخره روزی از این وضع آزاد می شود : آزادی عمل به امید رسیدن به احساس آزادی . ولی هنوز کسی به چنین آرمانی نرسیده است .

۲۰- اگر بهشتی باشد و آن آزادی آرمانی ممکن باشد مسلّماً نه پشت سر است و نه در پیش روی و آینده . بلکه در هم اکنون باید باشد : در جائی که نه اثری از گذشته باشد و نه هیچ آرمانی برای آینده . اگر آزادی و بهشت همان جاودانگی باشد محصول و معلول گذشت زمان نیست زیرا گذشت زمان محصولی جز مرگ و نیستی و تباهی ندارد .

۲۱- اگر مرگ و نیستی محصول تناقض ونبرد بین درون و برون است : بین اراده و واقعیت . پس جاودانگی بایستی همان تطبیق و تصدیق بین درون و برون باشد زیرا استهلاک که حاصل این نبرد و بطالت آن است منشأ احساس اسارت و درمانده گی می باشد که نه تنها موجب تحقق اراده در بیرون نمی شود بلکه اراده را و نهایتاً ظرف اراده یعنی تن را به تباهی و هلاکت می کشاند و جهان برون را نیز از چنگ انسان خارج می کند : مرگ ! تلاش برای آزادی اراده منجر به نابودی اراده می شود وتلاش برای تبدیل جهان به بهشت اراده منجر به تبدیل جهان به جهنم اراده می شود. آیا این تجربه بزرگ و همه جائی و مسلّم بما نمی گوید که هم اکنون دست از چنین تلاش جنون آمیز و وارونه ای برداریم و از حرکت در مسیر خلاف آزادی باز ایستیم و راه رفته را برگردیم و از تمامیت آنچه که هستیم و می کنیم و میخواهیم توبه کنیم ؟ توبه از آنچه که " آزادی " نامش نهاده ایم و خاصه " آزادی عمل " ، توبه از آنچه که در نظرمان بهشت نمائی می کند.

۲۲- در دوران حاکمیت دموکراسی و امکانات تکنولوژیکی ، بشر فقط و فقط یک سد برای راه خود به غایت آزادی می بیند و آن اخلاقیات و مذهب از جنبهٔ شریعت است وتنها شریعت زنده وفعّال و جاری در فرهنگ و فطرت بشری شریعت اسلامی است که اصول و فروعش نیز واضح و مبرهن و غیر قابل تفسیر می باشد . بنابراین آزادی و دموکراسی وتکنولوژی برای رسیدن به غایت خودش مانعی جز شریعت اسلامی ندارد . آنهائی که سعی می کنند شریعت اسلامی را با دموکراسی و آزادی و تکنولوژی غربی موافق و یا هم سو جلوه دهند در رأس منافقان جهان قرار دارند . قرن جدیدی که شروع شده به لحاظ سیاست و فرهنگ و فلسفه قرن رویاروئی کل این تمدن با شریعت اسلامی است و این رویاروئی بصورت محور و کانون همه سیاستهای اقتصادی و سیاسی وتبلیغی در می آید و نشانه های آشکارش را هم اکنون در خاورمیانه می بینیم که محور سیاست خارجی وسیاست اقتصادی ابرقدرت ها می شود و این تازه یک آغاز است .

۲۳- جنگ اخلاق و آزادی یک جنگ قدیمی است . این جنگ در حقیقت همانا جنگ آزادی عمل و خویشتن داری است . جنگ بین بکن و نکن است که در واقع جنگ بین خیر وشرّ تلقی شده است : خیر و شرّی که یک جنبه اش فطرت و روان و عقل و غرایز باطن انسان است وجنبه دیگرش جامعه و فرهنگ و سنت و

آموزش و عرف و قانون است . این دو قلمرو بواسطه تداخل وتأثیر گذاری بر یکدیگر هر یک دوشقه شده و هر یک دارای نظام دوگانهٔ خیر وشر ویژه خودش گردیده است که هیچ قانون مسلّم و پایداری را به لحاظ عقلی و نیز نقلی تبعیت نمی کند . هر خیری به ناگاه شرّی تلقی می شود و به عکس . خیر و شر در رابطه حیرت آوری هم در روان بشری و هم در عرف اجتماعی مستمراً بهم تبدیل شده و از هم تغذیه می کنند و یکدیگر را جذب و دفع می نمایند و قوانین قضائی هم بر اساس همین تبدیلات و جاذبه و دافعهٔ بین خیر و شری که در روان و جامعه در جریان است مرتباً تغییر می کند و بازیچه میشود و مستمراً باطل می گردد و باز به حق خود رجعت می کند .

۲۴- دروغ مگوئید ، زنا مکنید، دزدی مکنید ، جاسوسی مکنید ، خدعه مکنید ، به قول خود خیانت مکنید، میگساری مکنید ، حریص مباشید ، بخیل مباشید ، شکم باره گی مکنید ، آدم مکشید و مکنیدهای دیگر. اینها شریعت واخلاق کلی بشری است که روح حاکم بر همه مذاهب است . نفس آدمی بخودی خود در عطش کردن هائی است که شریعت آنرا منع می کند ولذا شریعت را بایستی در نقطه مقابل آزادی عمل که شعار غریزی نفس است، خویشتن داری نامید یا کنترل عمل و یا سانسور نفس . و امّا منشأ شریعت و دین برای اکثریت قریب به اتفاق مردم وجدان و فطرت و معرفت نیست بلکه جامعه است : دیگری ونه خویشتن.خویشتن بخودی خود جز آزادی عمل را نمی خواهد ولی دیگران (خانواده ،همسایه، محله، شهر، ملیت ، حکومت ، سیاست ، قوانین ،قدرتها ، دوستان ، همکاران و ....) مانع "من" می شوند که هر چه دلم میخواهد بکنم . و " من "هم بمیزانی که دیگر پرست است و از دیگران نفع می برد و یا محتاج دیگران است و دیگران برایش اهمیت دارند بهر دلیلی ، مجبور به خویشتن داری می شود . آنچه که سرچشمه معرفتی اخلاق نامیده می شود و نیز متأثر از جامعه (دیگری) است و بخودی خود در نفس بشری ریشه ای محکم و اصیل ندارد و همواره می تواند خود را بفریبد و توجیه وتعریفی جدید ارائه دهد و بایدی را نباید سازد و حلالی را حرام و حرامی را حلال نماید . اگر نخستین منبع اخلاق و شریعت انبیای بزرگ بوده اند پس بایستی منشأ اخلاقی آنها لااقل تماماً عرفانی باشد ولی طبق گزارش قرآن و تاریخ میدانیم که آنها نیز دچار لغزش و فریب هائی بوده و مستمراً بواسطه وحی تحت نظارت و توبیخ و تصحیح بوده اند . یعنی آنها از بیرون تحت امر اخلاق قرار داشته اند و نه از درون خود . البته آدمی یا در مقابل اخلاق که امری از بیرون است (از جامعه و یا از فرشتهٔ وحی) عقلاً وقلباً قانع و راضی می گردد و مایل به اجرای آن می شود منتهی گهگاهی هم دچار غفلت و فریب می شود و یا اینکه جبراً و تحت فشار دیگران مجبور به رعایت آداب اخلاقی می شود که البته در اولین فرصتی که از نگاه و فشار دیگران دور بود مرید نفس خود می گردد و از اخلاق سرپیچی می نماید . آدمهای نوع اوّل بسیار بسیار انگشت شمارند که مؤمنان نامیده شده اند و یا کسانی که بواسطه معرفت طالب اخلاق شده اند و نه بواسطه مصلحت اجتماعی . یعنی حق احکام دین را درک و قلباً پذیرا شده اند . البته این مقام می تواند درحد کمالش تا آنجا باشد که انسان مؤمن به کمال عرفان رسیده و نفس او مصدر احکام شریعت شود که چنین انسانی را در دین انسان مخلص می نامند که وجودش بطور طبیعی محل ظهور احکام دین است یعنی اراده اش محل دریافت امر الهی می باشد . پس اگر شریعت تماماً به معنای ادای حق غیر است : حقوق دیگران ، پس انسان مخلص در دین به مقام حق غیر رسیده است و عادل شده و حق خویش و دیگری را برابر نهاده است یعنی نه حقوق نفس خود را نابود ساخته و نه حقوق دیگران را بلکه بین "خود" و "غیر" تعادل برقرار نموده و میزان تعادل را یافته است و میزان عدل گردیده است . پس میتوان گفت که شریعت آن قانون کشف مرز بین خویش و غیر است و مستقر نمودن نفس بر این مرز و سپس مرزبانی نمودن و ادای حقوق خویش و غیر را نمودن یعنی شریعت تماماً قانون کشف "رابطه" است ، قانون کشف "حدود"،

حدهای وجود. و البته خود احکام شریعت بخودی خود به مثابه مکاشفه نیستند بلکه نشانه های این مرزها و حدها هستند ولی انسان بمیزانی که از آن اطاعت می کند به معرفت درباره این حدود می رسد و حکمت این احکام را می یابد .

پس باید گفت که "آزادی عمل" که همان خود- محوری نفس بشر است و میل به تعدی و تجاوز به حقوق دیگران دارد در مقابل شریعت قرار می گیرد که میل به ادای حقوق دیگران را دارد بدون اینکه حق نفس فردی نیز پایمال شود. پس آزادی عمل یک شعار ظالمانه و متجاوزانه و ضد اجتماعی است و ضد حق است و ضد حقوق بشر است ونیز نهایتاً موجب تباهی حق خود نفس فردی آن کسی می شود که آزادی عمل را پیشه نموده است و نفس او رنجور می گردد . آزادی جنسی یکی از مشهورترین نماد آزادی عمل است که نتیجه اش معلوم گردیده است که بیش از هر کسی به خود فرد لطمه می زند و وی را از حقوق طبیعی خود خارج کرده و دچار امراض و جنون و عذابهای جنسی می کند . دروغگوئی و ریا نیز همینطور و سائر حرامهای دینی .

۲۵- آنچه که فطرت دینی ودین ذاتی نامیده می شود اگر حقیقت داشته باشد فقط و فقط در آئینه " غیر" است که بیدار شده و به جنبش در می آید وبخودی خود اگر خلاق و زنده می بود نیازی به پیامبران و امامان نمی بود و نیازی به حجّت های خدا بر روی زمین نمی بود . انسان بنا به قول قرآن از بدو خلقت خود کافر و جاهل و ظالم بوده است نه مؤمن و عالم وعادل . نفس طبیعی و فطری بشر بر شرّ است نه خیر. مسئله تعلیم و تربیت از همین روست . و آزادیخواهی بشر در معنای " آزادی عمل " همان شرارت بشر است و جهالت و ظلمت او نه علم و حق جوئی و عدالت او . و بشر فقط بر اساس شریعت است که از اسارت و شرارت و فتنه های نفس خود آزاد می شود واحساس آزادی می کند نه در جریان آزادی عمل . زیرا شریعت ، حق و حقوق نفس را به وی معرفی می کند و نفس را به حقش میرساند و آرامش می سازد و این آزادی نفس است و قرار آن و مابقی جنون و یاغی گری و بیماری نفس است . آزادی عمل فقط نفس بشری را به هزاران غل و زنجیر می کشد و دیوانه می کند. زیرا نفس بشر طبعاً اسیر و درگیر امیال خویش است و زندانی خویش است و رنجور خویش است و دیوانهٔ خویش است . نفس بشر مریض است و باید شفا یابد . بیش از اینکه محتاج آزادی باشد محتاج آرامش و غنی است . نفس بشر اسیر آزادی خویش است . و آزادی اجتماعی دربند نفوس افراد بشری است . یک جامعه اخلاقی جامعه ای آزاد است زیرا ایمن است . بستر و روح آزادی در جامعه همانا ایمنی است و نه آزادی عمل . آزادی عمل در واقع همان آزادی شرارت و جنون است .

۲۶- و امّا کل راه تاریخ از آغاز تاکنونش همان راه آزادی بیش از پیش شرارت بشر بوده است و تمدن و تکنولوژی گل سرسبد این شرارت است . فلسفه تاریخ چیزی جز فلسفه شرارت نیست. و پیامبران و قدیسین هر از گاهی بر علیه این شرارت اعلان جرمی نموده و رفته اند و آنچه ادامه یافته و افسون گردیده و اعلانیه ضد شرارت انبیای الهی را هم بخدمت شرارت گرفته و شرارتش را به اوج رسانیده همانا آزادی عمل بوده است . و در تاریخ واضح است که آنقدر که شریعت ها که ضد آزادی عمل بوده اند در خدمت آزادی عمل قرار داده شده اند و آزادی عمل را توسعه و شدت بخشیده اند هیچ عنصر دیگری تا این حد موجب اشاعه وتقویت شرارت نبوده است . و نیچه براستی خوب کشفی کرده است که دانش وتمدن مدرن هم نعل وارونهٔ مسیحیت قرون وسطی است و گوستاولوبن نیز بخوبی اثر اسلام و عرب را در شکوفائی تمدن مدرن اروپائی نشان داده است و در دوران خلافت بنی عباس شاهد بودیم که بزرگترین حاکمیت های سیاسی بر روی زمین محصول آن چیزی بود که اسلام نامیده بودندش و بهرحال محصول استمرار اسلام

هم بعنوان شریعت و هم بعنوان خلافت بود و بغیر از این اسلام ، انگشت شمار صوفیانی بودند که در گوشه خانقاهها هسته خرما می مکیدند و ذاتاً ضد تمدن و رشد مادی بشر بودند و به سبک انسانهای غارنشین روزگار می گذرانیدند و مدعی اسلام ناب و حقیقت مطلق بودند و به کمتر از خود "خدا" قانع نمی شدند و به بیانی هم به کمتر از سلطنت بر کل عالم هستی میلی نداشتند یا همه چیز و یا هیچ. این هم نوع دیگری از آزادیخواهی محصول دین و اسلام بود که آزادی عمل را مطلقاً نفی میکرد. و نهایتاً با نفی تمامیت "خود" راه آزادی خود را جستجو می کرد .

۲۷- جمهوری اسلامی ایران و نمونه و مدل دیگرش حکومت طالبان در افغانستان پدیده هائی بس قابل تأمل برای اهل معرفت می باشند که بایستی بدور از هر انگیزه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی مورد تعمقی جدّی قرار گیرند زیرا تنها مظهر اجتماعی میل بشر بر خود– سانسوری می باشند در این دوران .جامعه ای که بدست خود و به رأی خود حکم به محدودیت خود ومجبوریت خود داده است و خود را از آزادی عمل ساقط کرده است و اینک دیگر از آنچه که کرده بتدریج پیشمان می شود و مانده است که با خود چکار کند: با خود و نه با حکومت . یعنی نمی تواند تصمیمش را بگیرد که میخواهد آزاد باشد و یا محدود. این یک معما و بن بست سیاسی نیست بلکه معما و بن بستی انسانی است که لباس سیاست بر تن کرده تا شناخته و خوانده نشود . امروزه حتی در کشورهای غربی نیز فرقه هائی سر بر می آورند که خواستار نظامی مشابه جمهوری اسلامی هستند حتی در چین و ژاپن . پس این یک معضله ذاتی انسان است که بواسطه مسائل سیاسی – اقتصادی فهم نمی گردد: تردید انسان بین جبر و آزادی . هر گاه که این تردید برای مقطعی برطرف شد یک ایدئولوژی و یا تمدن جدیدی سر بر آورده است . ولی این تردید بسرعت به وضع اولیه اش باز می گردد و آن یقین دچار اضطراب وشک در خود می شود و نادم می گردد. این وضع در انقلابات قرن اخیر همواره تکرار شده است و خود این انقلابات محصول کوتاه مدت برطرف شدن آن تردید بوده است . یقین همواره انقلاب آفرین است . وقتی که انسان به یقین انتخاب می کند که آزاد باشد و یا مجبور ، انقلاب می شود ، و نه اینکه انقلاب می کند بلکه انقلاب را همراهی و تأئید میکند. در هر صورت نوعی از آزادی را تجربه و درک می کند :آزادی از قید و بند غرایز یا آزادی از قید و بندی که بر غرایز نهاده شده است . بهرحال اکثر مردم فقط برای مدت کوتاهی دچار چنین یقین وانتخابی می شوند و باز منصرف می گردند . ظهور ضد انقلاب از بطن انقلاب به همین دلیل است : ظهور دیکتاتوری از بطن آزادی، و ظهور آزادی از قلب دیکتاتوری . بشر هرگز نتوانسته است برای همیشه تصمیمش را بگیرد و هر گاه که از رأی خود پشیمان شده گناهش را به گردن حاکمان انداخته است که خیانت کرده اند . ولی خود حاکمان هم معتقدند که مردمی که به آنها رأی داده اند خیانت کرده اند و همراهی نمی کنند . و این هر دو هم راست است و هم دروغ . پس آنچه که بسیار مهمتر و برتر و آزادیبخش تر از خود آزادی یا شریعت است همانا انتخاب با یقین و قطعی یکی از این دو است و تردید در این انتخاب عرصه اشد اسارتها و رسوائیها و بدبختی هاست. پس به یک نتیجهٔ معرفتی محض می رسیم که بنیاد معنا و حس آزادی است و آن یقین میباشد. یعنی اینکه همه اسارتها و احساس اسارتها محصول تردید است . نفاق ها و ریاکاریهای هولناک و رسوائی که امروزه در ملت و دولت ایران بطرز حیرت آوری شامه جهانیان را می آزارد حاصل این تردید است. آنان که به ا ین نظام رای داده بایستی تصمیم خود را بگیرند و نه کسانی که با این نظام از همان اول سرجنگ داشته اند. تصمیم حامیان و بر سرکار آورندگان نظام است که تکلیف نهائی را روشن می کند. این یک قانون همه جائی است و مصداق این کلام قرآن که : تا قومی در نفس خود تغییر ندهد سرنوشت وی تغییر نمی کند. دشمنان اولیهٔ این نظام در خارج از نظام به زندگی خود مشغولند چه در ایران و چه خارج ازآن . لذا اینها تعیین کننده نیستند.

۲۸- به لحاظ معارف دینی در قرآن ، آزادی عمل بهتر است از شریعت اجباری . زیرا اولی منجر به کفر می شود و دومی منجر به نفاق . و در فرهنگ قرآنی نفاق بسیار بدتر و خطرناکتر و فاسد تر از کفر است و منافقان هم در نزد خدا بدترین مردمانند . و منافق هم معذبترین مردم است و لذا امروزه سران جمهوری اسلامی بیشتر از مردم عادی مایل به رجعت به غرب و آمریکا هستند و پرچم اصلاح طلبی و آزادیخواهی و حقوق بشر را به همین دلیل رهائی از اینهمه عذاب برپا کرده اند و در عین حال این رهائی از اینهمه عذاب ویژه منجر به سقوط خودشان می شود و لذا بین آزادی و حاکمیت بایستی یکی را انتخاب کنند و جز این راه وسطی وجود ندارد .راه وسط وادی ماندن در تردید است و همین تردید موجب اینهمه فساد و عذاب و رسوائی بوده است : تردید بین آزادی بی قید و شرط عمل و شریعت . این تردید در همان اول پیروزی انقلاب در نفوس همه رهبران حضور داشت و موجب پدید آمدن قوانین و نظامی مردد و مذبذب و منافق گردید و همه ارکان جامعه را تباه ساخت . این تردید در نفس کلی جامعه نیز حضور داشت که نتوانستند رای قاطعی به امری بدهند و همواره بازیچه مرددان بودند . فائق آمدن بر این تردید همان فائق آمدن بر " اکراه" است و همان انتخاب دین است : دین به معنای راه و حرکت مسلّم بسوی هدفی : چه کفر و چه ایمان. زیرا کفر و ایمان دو سوی راهی است که دین نامیده میشود و هر دو نهایتاً به یکجا میرسند: "صادق بواسطه صدقش به همان جائی میرسد که کاذب بواسطه کذبش ." علی(ع) و این انتخاب بین دو نوع و دو روش و دو سو از آزادی است : آزادی درون و آزادی بیرون : ایمان و کفر ! آزادی از خویش و آزادی از غیر .

۲۹- آزادی در انتخاب بین آزادی عمل و شریعت (اخلاق) ،آزادی در انتخاب بین کفر وایمان : اینست منشأ آزادی انسان . نظام سیاسی هر چه که باشد در این آزادی انتخاب کمترین دخالت اساسی ندارد بلکه با چنین انتخابی است که انسان چه در جامعهٔ آمریکائی و چه در جامعه طالبانی احساس آزادی دارد و روحش آزاد است حتی اگر در زندان بسر برد . کسی که قدرت انتخاب بین این دو را داراست و انتخاب می کند آزاد است و با این انتخاب عملاً و نفساً آزادی را برای هستی خود انتخاب کرده است و خود را آزاد نموده است. چنین کسانی بسیار بسیار اندکند چه در جامعه آمریکا و چه در جامعه ایران. چنین کسانی از عذاب مستهلک کنندهٔ اکراه و ریا آزاد شده اند از جدال بی پایان درونی آزاد شده اند .

۳۰- انتخاب کردن همان آزاد شدن است : انتخاب ارادهٔ خویش به قصد پیروی بی قید و شرط از امیال خویش تا حد امکان و شرایط و یا انتخاب شریعت که همان انتخاب ارادهٔ خداست که از زبان انبیاء الهی جاری شده و در سمت رعایت اراده و حقوق دیگران است : پس انتخاب بین خویش وغیر . و تجربه بشری نشان میدهد که آنکسی که خویش را انتخاب می کند در عمل تحت سیطره ارادهٔ غیر در می آید یعنی ارادهٔ اطرافیان و جامعه و حکومت و شرایط زمانه. و آنکه غیر را انتخاب می کند بتدریج تحت ارادهٔ خویش می آید و صاحب اراده می شود. ولی آنکه هیچ کدام را انتخاب نمی کند و در این بین باقی می ماند و به گمانش زیرکتر است بازیچهٔ دیوانه ای می شود که نه خود را تجربه ودرک می کند و نه غیر را . و این اسارت محض است که بین خویش وغیر منگنه شده است که از خویش و غیر هر دو به نفرت میرسد .

۳۱- ولی واقعیت تجربی عامه بشری نشان نمیدهد که "امکان" چنین انتخاب قاطع و مطلقی را داشته باشد ولی ملاک ما "امکان" نیست بلکه "خواستن" و معرفت داشتن برحق این انتخاب است و در حد امکان در جهتش عمل کردن و نظارت نمودن بر این انتخاب و نیز ناخالصی ها و تردیدهای آگاه و ناآگاه این اختلاط انتخابی را زیر نظر داشتن و مستمراً در سمتش تلاش نمودن و خود را فریب ندادن. و این یک کار حقیقتاً معرفتی و بزرگ است که مردم حوصله و میلی درباره اش ندارند. مسئله اینست که انسان باید بداند که چه

میخواهد . آیا "خود" را اراده میکند و یا غیر را. مخلوطی از خود و غیر تا آنجا که آگاهانه و با برنامه باشد همواره به ناکامیهای حسرت بار و گاه فاجعه و خیانتهای بزرگ می انجامد که سراسر عمر را تباه مینماید. ولی در جنبه ناآگاه همواره رشد دهنده و تعالی بخش انسان است و اجتناب ناپذیر هم هست زیرا "خود" که همان ارادهٔ خود می باشد چیزی جز آگاهی بر خود نمی باشد زیرا انسان بر ناخودآگاه خود اراده ای ندارد و لذا خسران حاصل از عدم آگاهی هرگز فاجعه آفرین و غیر قابل جبران نیست. در میزان اخلاق دین هم ناآگاهی گناه محسوب نمی شود و اصلاً حس گناه پدید نمی آید. بنابراین "انتخاب" امری مربوط به قلمرو آگاهی انسان است و این آگاهی اساساً از جوهرهٔ خود – آگاهی است و میزان خود– آگاهی همان میزان انتخاب است و انسان بمیزانی که خود را کمتر می شناسد انتخابی قاطع هم ندارد و هر کسی می تواند انتخاب او را برباید و به جای او انتخاب کند و یا انتخاب خود را به او تعمیم دهد و از او رأی بگیرد . اکثر مردم اینگونه اند .

۳۲- به میزانی که انسان "خود" را انتخاب می کند خود را می آزماید و می شناسد و در این شناخت اثری از خودیِ خود نمی یابد و هر چه که می یابد غیر است و سپس "غیر" را انتخاب می کند و در "غیر" بتدریج خودی را می یابد که حیرت آور و معجزه آساست و بسیار عزیز و لذیذ و عالیست. اینست که برترین انتخاب در تجربه نهائی بشر ،غیر را انتخاب کردن و بر خود ترجیح دادن است و این انتخابی آزادیبخش است و همان چیزی است که ارادت و مریدی نامیده می شود که البته درجات بسیار گوناگونی دارد که از تقلید صوری و ریائی گرفته تا عشق و اخلاص راه دارد. مسئله رهبری در مفهوم اجتماعی– سیاسی آن تا مسئله امامت در مفهوم ایمانی آن جملگی حاصل تجربه بشر در "انتخاب" است: تجربهٔ آزادی.

۳۳- انسان بمیزان شدت و قوت و وسعت و یقینی که انتخاب می کند آزاد می شود و مهم نیست که نتایج این انتخاب چه از آب در می آید . مهم این است که او مسئولیت وجودش را تا حدودی پذیرا شده و بر دوش کشیده است و وجودش را مسئول و متعهد ساخته است . اگر شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت وجود خویش موجب احساس آزادی انسان می بود جوامع امروز بشری برای کسب اندک آزادی عملی قتل و جنایت نمی کرد و دیوانه نمی شد اکثریت مردم حاضرند که تن بهر خفت و زجری بدهند و هر استثمار و استبدادی را بپذیرند و عمری حمالی کنند ولی مسئولیت حیات و هستی خود و مسئولیت اعمال خود و مسئولیت نتایج زندگی خود را عهده دار نباشند. فرار از آزادی به همین دلیل است . انسان تا زمانیکه مرز بین خود و غیر را به طور مسلم درک نکند حس انتخاب و آزادی نخواهد داشت . بشر رأی می دهد تا انتخاب نکند بلکه انتخاب شود. راز دموکراسی همین است . پس آنچه که امروزه آزادیخواهی نامیده میشود یک ریا و حقه بازی جنون آمیز و رسوائی است که هیچکس به روی دیگری نمی آورد تا دروغ خودش فاش نگردد. و هیچ کس نمی داند که به چیزی رأی می دهد فقط همینقدر می داند که می خواهد انتخاب نکند و مسئول خود نباشد و گناهش را به گردن دیگران بیندازد : گناه انتخاب نکردن را . او رأی میدهد تا به جای او انتخاب کنند . لذا همواره از رأی خود پشیمان است زیرا در هر انتخابی که بجای او میشود او را بیش از پیش مسئول خودش می خواند و بحال خودش رها می کند .

۳۴- آزادی اگر همان آزادی انتخاب است ، انتخاب چه چیزی است ؟ هر چیزی که در هر آن میل نمایم؟ این همان آزادی ای است که بشر غریزتاً در همه جای دنیا از قدیم تا کنون برایش جان کنده است و تمام زندگیش را برای آن هدر داده است تا لااقل دو روز از حیات باقیمانده را چنین باشد ولی هرگز چنین نشده است اگر چه تمام امکانات مورد نظرش فراهم آمده باشد . تمدن غرب این نوع آزادی را بصورت اصول

دین خود در آورده است و راز بقای این تمدن است و لذا برای حفظ و اشاعه این آزادی به مثابه تنازع بقا دست بهرکاری می زند . و این آزادی غرایز است و آزادی بعنوان یک غریزه . غریزه ای که بنیاد و امکان ظهور همه غرایز می باشد و مصدر آن چیزی است که اراده نامیده شده است . پس این همان آزادی اراده است . پس تمدن غربی هم یک تمدن غریزی و غریزه تمدن هاست : تمدن بعنوان یک غریزه . غریزه به مثابهٔ ارکان ظهور و بروز حیات به تمام وکمال . ولی این ظهور و بروز به معنای راه آزادی غرایز ، خود تمامی علل اسارت و استبداد و برده گی و بدبختی انسان را به ارمغان می آورد و مبدل به آزادی ضد آزادی می شود و این آزادی با خودش به بن بست کامل رسیده و بر سر خودش خراب می گردد. قوانین، دادگاهها، تسلیحات، نیروهای نظامی، زندان، شکنجه و اعدام و ترور و ناامنی و هرج و مرج جملگی محصولات بلافاصلهٔ این آزادی هستند . و آنگاه نهضت های آزادیبخش برای نابودی این زنجیرهائی که محصول آزادیخواهی است . آزادی اراده تجربه و امتحان خود را به تمام وکمال پس داده است و زین پس فقط دیوانگان در جستجوی این نوع آزادی هستند و نیز صاحبان قدرتهائی که این دیوانگان در اسارت آنها قرار دارند . هر دو آزادیخواه هستند : برده و برده دار. و هر گاهی یک موسی یا محمد و یا لنین و گاندی و مائوئی پیدا می شود و این زنجیرها را می گسلد و برده و برده دار را نجات میدهد . ولی نسلی می گذرد که دوباره این دو همدیگر را در جائی پیدا می کنند و دوباره آزادیخواهی (؟) آغاز می شود. براستی آزادی یعنی چه ؟ آیا این یک واژهٔ مالیخولیائی نیست و مالیخولیای همه معانی نیست و یا اینکه انسان یک مالیخولیاست : مالیخولیای عالم وجود !

۳۵- آزادی خوردن بدون ریدن ، آزادی داشتن بدون زحمت کشیدن ، آزادی جماع بدون زائیدن ، آزادی بازی کردن بدون مسئولیت ، آزادی عمل بدون هر مانعی ، آزادی تجربه بدون نتایج دردناک آن ، آزادی اندیشیدن بدون تعهد ،آزادی انتخاب بدون مسئول شدن ، آزادی زدن بدون زده شدن ، آزادی تباه کردن بدون تباه شدن ، آزادی دروغ گفتن بدون فریب خوردن ، آزادی حکم کردن بدون محکوم شدن ، آزادی زندگی کردن بدون مردن ، آزادی بودن بی هیچ دلیلی. اینها انواع و کل آزادی ای است که بشر در عطش آن می باشد که در معنای نهائی همه اینها آزادی نفهمیدن است ، آزادی عبث : تلاش برای ماندن در جهالت است . ولی همین تلاش عبث و ناکام منجر به فهم می شود و البته جبراً به فهمی دردناک می رسد . پس انسان از فهمیدن راه گریزی ندارد و در اسارت جاودانهٔ فهمیدن است : جبر فهمائی! حس آزادی و آزادیخواهی بشر یک حسّ ضد فهمائی است که به فهمائی می انجامد .

۳۶- هر چیزی به همان شدت که آزادیبخش است اسارت آفرین است و در رأس این چیزها که شدیدترین آزادی، و اسارت را برای انسان بهمراه دارند در آن واحد، اندیشه های بزرگ ، عشق ها و ایمانهاست . ولی از همه این چیزها شدیدتر همان خود آزادی است هم به عنوان یک ایده و آرمان و هم بعنوان یک واقعهٔ اجتماعی و سیاسی . تا این حقیقت فهم و باور نشود هنوز آزادی فهم نشده است و در مرحله عملکرد غریزی و کورش قرار دارد و انسان بازیچه اش می باشد و اسیرش . فقط فهم ماهیت آزادی است که آزادیبخش است و این فهم مترادف است با فهم انسان از ارادهٔ خودش و نه فهم تئوریهای آزادی . تئوریهای آزادی لطیف ترین و شیطانی ترین دامهای اسارت هستند .

۳۷- معرفت دربارهٔ حق آزادی است که آزادی می بخشد همانطور که معرفت دربارهٔ حق عشق است که عشق آفرین است . همانطور که عشق غریزی بخودی خود انتهائی جز فسق و خیانت ندارد و دل را به نفرت می کشاند .

۳۸- حق آزادی همان آزادی حق است که این اجازه را به حقیقت بدهیم تا وجود ما را از درون و برون مصادره نموده و از اسارت خاک (غرایز) برهاند و تسلیمش باشیم و چون وچرا نکنیم و مانعش نگردیم . زیرا آزاد شدنِ وجود فقط از طریق آزاد گذاشتنِ آزادانه حقیقت است در فعل وانفعالاتی که بر وجود ما صورت می دهد . حقیقت همان وقایع کوچک و بزرگی است که روزمره در درون و برون ما رخ می دهد و بایستی مانعش نشویم و تبدیلش نکنیم و یا پنهانش نسازیم آنگاه که خود میل به بروز دارد و آشکارش نکنیم هنگامی که میل به خفا دارد، آرام و تسلیم باشیم و حق را در وجود خود تجربه ودرک نموده و حقش را بیازمائیم و تصدیقش کنیم . بمیزانی که حامی آزادی حقیقت در وجود خود هستیم و در مقابل اراده اش از خودمان اراده ای اختراع نمی کنیم به سمت آزاد شده گی وجود می رویم که همان "وجود آزاد" است و این همان سمتِ " وجود" است زیرا " وجود " در عرصهٔ تعیّن مصدر آزادی مطلق است و همه ارزش های بشری را در می نوردد . زیرا همه ارزش های بشری متناقض و میرا هستند زیرا معلول اختراع ارادهٔ " من" در مقابل ارادهٔ حق است در وجود من ، ونیز نبرد این دو اراده که همواره بسوی انحلال و ابطال ارادهٔ مصنوعی من می رود . و آزادی هم بعنوان یکی از ارزش های محصول این نبرد بسوی میرائی رفته و بسوی دیکتاتوری وستم میل می کند زیرا باطل می گردد. و ستم و زور و جبرها محصول ابطال ارادهٔ "من" در مقابل ارادهٔ حق وجود من است . لذا دیکتاتوری در هر سطح و کیفیتی محصول شکست ارادهٔ "من" است ، یعنی محصول شکستِ آزادیِ ارادهٔ من است . پس بایستی هم که هر حرکت آزادیخواهانه ای به جبر و ستم و دیکتاتوری شدیدتری منجر شود. این حرکت چه فردی باشد و چه جمعی ، چه عاطفی باشد وچه سیاسی ، چه دینی باشد و چه ضد دینی .

۳۹-هر عاطفه و یا فکر و کردار و سخنی که در انسان پیدا می شود به لحاظی نوعی حس آزاد شده گی را بهمراه دارد و به لحاظ دیگر نوعی بستگی را . پس هر چیزی که از انسان بارز می شود ویا بر انسان وارد می شود در آن واحد هم آزادی بخش است به درجه ای و هم اسارت آفرین به همان درجه . این واقعیت در نفس غرایز کاملاً آشکار است و بنظر می رسد که کل برآیند فعل وانفعالات روانی بشر صفر است و نیز فعل و انفعالات مادی بشر در خلق و خوی او . و لذا همواره ترازوی خوشبختی و بدبختی هم سطح است در هر کسی و نیز ترازوی آزادی واسارت و نیز ترازوی علم وجهل واراده و بی اراده گی وکفر و ایمان . این صفر بودن مستمر به چه معنائی است ؟ به لحاظی به این معناست انسان معنائی فراسوی این ارزش های اضدادی دارد . و یا اینکه هر ارزشی هر چند عالی و ناب تا زمانیکه ضدی دارد و بواسطه ضدش معنا و ماهیت می یابد نمی تواند برای انسان مقصود تلقی شود بلکه ابزاری بیش نیست که این ابزار یا به حق مورد استفاده قرار می گیرد و یا به ناحق و مکارانه . که اگر بحق باشد انسان را به فراسوی خود ارتقاء می دهد و اگر استفاده ای سوء باشد انسان را از خودش ساقط نموده و به قطب مقابل آن مبتلا می سازد و مثلاً از یک آزادیخواه جان نثار یک دیکتاتور آدمخوار میسازد . یعنی مثلاً تا زمانیکه حق حسین(ع) بواسطهٔ ناحقی یزید است و یا " خوبی" به این دلیل خوب است که "بدی"، بد است پس تا اینجا حسین و یزید و خوب و بد با هم برابر است و این برابری اجتناب ناپذیر است برای کسی که اینگونه می فهمد و فهمش از دیالکتیک فراتر نمی رود و اسیر آن است . و این منشأ اسارتهای بشر است و فرا رفتن از دیالکتیک تنها راه آزادی انسان از این اسارت است . و این فرارفتن جز بواسطه معرفت نفس مستمر امکان پذیر نیست . یعنی معرفت بر کارخانهٔ دیالکتیک . و این معرفت نیز تا نیمه راهش و بلکه تا آستانهٔ کمال معرفت سراسر دیالکتیکی است تا آنجا که انسان بر معرفت خود معرفت یابد و این همان فائق آمدن بر معرفت و دیالکتیک است . بنابراین می بینیم که آزادیخواهی ادعائی بس خطیر و مطلق و لامتناهی است . پس بهتر است یا بکلی از آن دست بکشیم و یا کل حیات و هستی خود را وقف آن نمائیم. و در هر

دو حالت به یک نتیجهٔ می رسیم : به آزادی . این دومی محصول حالت اول است و بالعکس . این دو فعل و انفعال صادقانهٔ آزادی در انسان است و رویاروئی صادقانه انسان با آزادی .

۴۰- آزادی یک معماست . به این دلیل که مثل هر غریزه ای راز وار است . و به این دلیل که انسان را در اسارت خود دارد . و به این دلیل که انسان را مرید خود می کند . و به این دلیل که انسان را به اسارتها می اندازد و پوچ می کند. و به این دلیل که در اشد اسارتها به انسان آزادی می بخشد . و به این دلیل آنگاه که انسان واقعاً احساس آزادی نمود بدست خودش خود را به قید و بند و تعهدات بی پایان می سپرد زیرا تحملش را ندارد و از آن می هراسد . ونیز به این دلیل که هر آزادیخواهی به شدت آزادیخواهی اش دیکتاتور است . و نیز به این دلیل که بهترین دوران زندگی هر انسانی برای خودش همان دوران اسارت اوست ، یعنی فقط در اسارت است که احساس آزادی می کند. این خبر را بایستی از زندانیان و اسرای جنگی به دقت دریافت نمود و باور کرد و حیرت نمود. و به این دلیل که غایت آزادی عمل هر فردی یا به زندان است و یا به توبه و یا به خودکشی و یا تخدیر و یا جنون . که همه اینها انواع بدست خود به بند انداختن خویش است و رها شدن از آزادی . هر آزادی ای که رخ می دهد یک معماست و هر معمائی یک معمای آزادی است . و هر معنائی نه تنها یک راز استثنائی نیست بلکه یک وضع عام است که از چشم معرفت استثناء می گردد و این از نقائص معرفت بشری است در جستجوی آزادی . زیرا انسان در استثناء کردن چیزی در نزد خود در جستجوی یک آزادی استثنائی برای خود است و در صدد منزوی نمودن خود از جهان است و این بزرگترین خود – فریبی آزادیخواهانه بشر است .

۴۱- اینکه هر کسی در پایان همه شکست های آزادیخواهانه اش بعنوان آخرین تلاش برای آزادی سازی خویش سعی می کند که خود را بکلی مستثنی کند به معنای تلاش برای آزادی از شرّ آزادی است ولی به شیوه ریاکارانه ای تا دیگران متوجّه تسلیم شدن او نشوند و نیز خودش. و این مکر کردن با آزادی است در عین آزاد شدن . و این جهل مهلکی است در حق آزادی. و تکبر مهلکی است در مقابل آزادی که او را آزاد کرده است . آن تبهکاری که به ناگاه متدین و متقی می شود و یا آن انقلابی آزادیخواهی که به ناگاه خود را به دشمن می فروشد و یا آن آخوندی که به ناگاه میخواره می شود و .... همه یک واقعه است : واقعه آزاد شدن از بند آزادیخواهی . ولی همه اینها شرمسارند از یاران قدیم خود . و نیز از خود ، و نیز از آزادی . چرا؟ زیرا مکر کرده اند در حق آزادی . چرا ؟ زیرا تحمل آزادی را نداشتند . انسان آزاد است در همه حال و شرایط . ولی تا این حقیقت را درک و باور کند و مهمتر از آن این واقعیت را پذیرا شود و حمل کند همان راه آزادیخواهی بشر است که در واقع راه گریز از آزادی است. و چون انسان از آزادی خود گریزی ندارد بالاخره به آن مبتلا می شود و اسیرش می گردد. انسان اسیر آزادی خود است انسان مجبور است که مختار باشد و نیز مختار است که مجبور باشد . پس در همه حال آزاد است ولی روی گردان از آزادی . پس همه شعارهای آزدیخواهی مکر ودروغ و نعل وارونه است و مظهر اشد جهل است.

۴۲- آزادی همان آزادیِ عشق است همانطور که عشق نیز همان عشقِ آزادی است . عشق به معنای علاقه شدید به چیزی یا کسی و یا آرمانی ، آن آزادی را می طلبد که اولاً به آن مقصود مورد نظر برسد و سپس آن چیز را به مصرف کامل و منحصربفرد خود درآورد و با آن هر چه که می خواهد بکند. پس آزادی همان تنها راه رسیدن به معبود و معشوق و مقصود است بطور تمام و کمال و تصرّف مطلقه آن . پس آزادی شرط لازم برای هر عشقی است . و عشق نیز شرط لازم برای آزادی است و بدون یکدیگر امکان ندارند . اینست که چه بسا تظاهر به عشق بعنوان تنها راه آزادسازی خویش عملی اجتناب ناپذیر می آید . در اینجا دیگر عشق واقعاً عشق نیست حتی عشق غریزی و کور هم نیست بلکه یک ترفند و مکر

است یک ایدئولوژی سیاسی است آنگونه که مثلاً در " عشق به طبقه کارگر" و یا " عشق به وطن " و یا " عشق به رهبر" و یا " عشق به تکنولوژی " و ... شاهدش هستیم و حتّی "عشق به عشق" بعنوان یک ترفند عرفانی درمیان هیپی ها و دراویش بازاری و هنر کاباره ای و افیونی . اینها همه پیش شرطهائی برای توجیه آزادی عمل بی قید و شرط است ، توجیه حتیّ هر جنایت و خیانتی . همانطور که ایدئولوژی "عشق به دموکراسی" توجیه هر قتل عامی شده است و عشق مصلحتی "عشق به امام زمان" در کشور ما. و یا " عشق به صهیون " برای جنایات صهیونیستی و آزادی عمل برای هر اقدامی. در اینجا تشخیص بین عشق غریزی و عشق سیاسی و عشق قلبی – معرفتی امری است که بر هر اهل معرفتی واجب میباشد تا آزادیهای حاصل از هر یک نیز ماهیتش معلوم باشد .

۴۳- هر تعریفی اعم از فلسفی و اخلاقی و هنری و علمی و روانشناسانه و سیاسی و اقتصادی از چیزی فقط بقصد تلاش برای آزادی عمل بیشتر است در رابطه با آن چیز. خود همین تعریفی که از " تعریف" میکنم نیز شامل همین قاعده است چه بخواهم و چه نخواهم. یعنی با این تعریفی که از " تعریف" کردم قصدم اینست که بتوانم به ذهن خود این آزادی مطلقه را بدهم که هر چیزی را به هر گونه که میخواهد تعریف کند و هر چیزی را به رنگ و بو و ماهیت خودش در آورد تا بتواند بر آن احاطه یابد و آنرا از آن خود کند. این همان آزادی اندیشه است که مترادف است با جهانخواری اندیشه ، و تلاش اندیشه برای تبدیل جهان بیرون به لقمه ای اندازهٔ گلویش . و یا تلاش اندیشه برای مفهوم نمودن جهان وتحمل کردن آن ، لااقل . و یا تلاش اندیشه برای نزدیکتر و مأنوس تر نمودن انسان و جهان ، و جهان و انسان را یکدست کردن . برای همین است که اندیشهٔ آزادی بیش از هر چیزی محتاج آزادی اندیشه است . آزادی اندیشه از اسارت چه چیزی ؟ چه چیزی اندیشیدن را می ترساند و سانسورش می کند ؟ هر آنچه که وجود اندیشه یعنی ذهن را در خطر اندازد ، یعنی جان صاحب اندیشه را . پس آزادی اندیشه واندیشهٔ آزادی بایستی از یک پیش شرط واجب برخوردار باشد و آن نترسیدن از مرگ است . و به همین دلیل آزادیخواهی و مرگ طلبی و جانبازی در همه جا مترادف است . و انسان بمیزانی که از مرگ نمی هراسد ذهنش در اندیشیدن آزاد می شود . ولی ذهن از مرگ می ترسد فقط ذهن است که از مرگ می ترسد پس بایستی ذهن انسان مرگ را طوری برای خودش معنا وتعریف کرده باشد که اگر برتر از زندگی نباشد لااقل مترادف زندگی باشد . و این معنا و تعریف هم بایستی تماماً مقبول ذهن آمده باشد و در ذهن نشسته و باورش شده باشد یعنی ایمانش شده باشد . یعنی اینکه ذهن بایستی با چنین باوری به عطش مرگ رسیده باشد و مرگ پرست شده باشد تا بتواند آزادی خود را به تمام و کمال دریابد . و چنین ذهنی در واقع پیشاپیش مرده است. و ذهن به عنوان ستاد مرکزی اراده ، در چنین وضعی موجب مرگ اراده است و اراده همان موضوع و بستر و علّت و مقصود آزادی است زیرا آزادی یعنی آزادی اراده . بنابراین در چنین وضعی آزادی هم انگیزه خود را از دست داده است و از شرّ خودش آزاد شده است . اینست آزادی ولاغیر. پس انسان یا قبل از مرگش می میرد و آزاد می شود و یا بامرگش آزاد می شود و جز این راه دیگری وجود ندارد .انسان بایستی برای آزادی حقیقی بمیرد . پس شعار " یا مرگ یا آزادی" یک دروغ و حماقت است زیرا این دو ذاتاً یکی هستند و محصول همدیگرند و نه ضد همدیگر ونه آلترناتیو همدیگر . بلکه شعار درست اینست : هم مرگ هم آزادی . بهرحال آنان که عاشق آزادی هستند بهر روشی تن به مرگ میدهند و گوئی که دیوانه اند . آزادی اگرنوعی جنون باشد که بلکه محور همه جنونهاست جنونی خاص انسان است و بایستی انسان را حیوان آزادیخواه نامید ، یعنی حیوان مرگ پرست : حیوانِ ضد حیوان : حیوان ضد خود . ولی اندکند کسانی که در راه آزادی ، مرگ را بعنوان میانبر کشف می کنند . ولی اگر کسی نباشد که تو را بکشد چه ؟

۴۴- غریزهٔ آزادیخواهی در انسان که به اشکال بسیار متنوعی رخ می نماید دقیقاً همان غریزهٔ مرگ خواهی ناخودآگاه است . و بمیزانی که انسان بر این حقیقت آگاه می شود آزاد می شود (از درون) . همانطور که مثلاً غریزه شهوت جنسی . همان غریزهٔ آزدیخواهی ناخودآگاه است و بمیزانی که انسان به این حقیقت آگاه می شود از اسارت و دریوزه گی غریزهٔ جنسی خارج می شود و نیز از اسارت ایدئولوژیهای آزادیبخش .

۴۵- غریزهٔ مرگ پرستی ناخودآگاه انسان که بصورت انواع کثیر آزادیخواهیهای قدیم و جدید بروز می کند که اساساً همان آزادی عمل است انسان را به انواع مرگهای روانی و عاطفی و شعوری و وجدانی مبتلا میکند و تا سرحد یک قطعه سنگ می میراند. انواع جنونها، جنایت پیشگی ها، افسرده گیها، عقیم شدگی جنسی، پوچی عقلی، سنگ دلی، اعتیادها و بی حسّی ها از جمله این مرگها می باشند. هر یک از این مرگها در عین حال نوعی آزادی هستند از اسارت آن غرایز و آرزوهائی که در صدد آزادی مطلق آن بودند.

۴۶- "بیچارگی" نه تنها انگیزهٔ آگاهانهٔ آزادیخواهی بشر است بلکه همان آزادی است . انسان بمیزانی که این حقیقت را درک می کند و می بیند که جبر همان اختیار است آزاد می شود.

۴۷- آزادی همان آگاهی بر حقیقتِ آزادی است . آن آگاهی که آزادی را نقد و حیّ و حاضر و موجود و جاری نمی بیند فریب است : آگاهی ضد آگاهی ، آگاهی ضد آزادی . و آن آزادی ای که نقد نیست ضد آگاهی است ، ضد آزادی است .

۴۸- ولی به نظر نمیرسد که آزادی در نزد اکثریت قریب به اتفاق بشری تا این حد که ما معنا می کنیم پیچیده باشد و متافیزیکی . آزادی برای هر چه سریعتر دست یافتن به یک دست مبل شیک و یک دست کامل استریو و تلویزیون رنگی و یک اتوموبیل و آپارتمان متوسط و حقوق دائمی و تضمین شده و دو سه تا بیمه و آزادی خوردن و خوابیدن و جماع و بازی کردن ، اینست کل آن آزادی ای که بشر امروز برایش تلاش میکند که یا اکثراً بدست نمی آورند و آنها هم که بدستش می آورند تازه احساس میکنند که آزادی ای وجود ندارد و لذا به انواع مرگها روی می آورند که یکی از نقدترینش الکل و مخدرات و داروهای مسکن و توهم زاست البته بهمراه جادوئی بنام "هنر". در اینجا بهتر آن کلام نیچه مفهوم می آید که: "ما هنر را برای آن می خواهیم تا از حقیقت نمیریم." در اینجا هنر و تخدیر به کمک می آیند تا انسان باور نکند که آزادی همان مرگ است . در این سخن نیچه اگر بجای حقیقت ،آزادی را بکار بریم معنا کاملتر است لااقل از دیدگاه مورد نظر ما.

۴۹- اگر مرگ و فنا همان راز آزادی بشر باشد پس عارفان واهل تصوّف بنابر ادعایشان بیش از سائر مردم به آزادی نزدیکند و مظهر همان وضعی هستند که در دین ما " رستگاری " نامیده شده است : راه رستن . و رستگاری به لحاظ واژه و معنا به حس آزادی نزدیکتر است تا واژهٔ آزادی . واژه آزادی بازتاب غربی رستگاری است . رستگاری بر عکس آزادی مترادف آزادی عمل نیست بلکه به معنای رهائی از خویشتن است : رهائی از عطش آزادی عمل : رهائی از آزادی .

۵۰- عرفا و خاصه عرفای اسلامی علناً تنها راه رهائی انسان را همان راه بی خود شدن می دانند که همان راه رهائی از اراده و " من" است که گاه مترادف با جنون خاصّ بوده است: چاره ای کو بهتر از دیوانگی بگسلد صد لنگر ازدیوانگی جنونی که عارفان از آن دم می زنند عملاً مصدر کمال فرزانگی و بی نیازی و خموشی و انفعال محض است که گاه در سماع روحانی به رقص می آید و نعره میزند و چون گردبادی به

جنبش می آید که تازه این وضع نمادی از رجعت به "خود" است که بواسطه سماع خود- زدائی می شود و باز به عالم بی خودی و رهائی فرو میرود و خاموش می گردد. نعرهٔ بیست ساله نیچه و عطش اسطوره ای وی به شراب و مستی و رقص و بیخودی دیونیزوسی که بالاخره منجر به خموشی یازده ساله او شد نیز بیانگر نوع دیگری از این رهائی صوفیانه است منتهی تصوّفی کاملاً ویژه که از غایت خردگرائی غربی سر برآورده و کل تمدن غرب را در خود سوخت و آتش این حریق دامن این تمدن را در بیرون هم گرفته است همانطور که حریق حلاج و مولانا و حافظ و عراقی پس از طی قرنها هنوز هم دامنگیر ایرانیان و بلکه جهانیان شده است و می رود که همه این آتش ها از شرق وغرب جهان بهم برسد و کل جهان را بسوزاند و رها کند. همانطور که مثلاً در وجود اقبال لاهوری آتش مولاناو نیچه بهم رسید . و در وجود دکتر شریعتی آتش های ابوذر و مارکس و عین القضاة و ژوردانو به هم آمیخت و ملتی را بی خود و رها ساخت . ولی مردم فقط اندک زمانی قادرند در حال بیخودی بمانند و لذا باز خود را در غل و زنجیرها خواهند یافت . مردم عاشق " خود" هستند واز این عشق می میرند و عارفان عاشق بی خود هستند و در این عشق زنده می شوند و زنده می کنند آن مردگان را و سپس آن مردگانِ زنده شده دست به قتل زنده کنندگان خود می زنند، چرا که آنها مرده بودند و رها شده بودند و عارفان دوباره آنها را بخود آوردند پس دشمن محسوب میشوند . یکی در غایت خود – پرستی بیخود و رها میشود و یکی هم در غایت ایثار. یکی در جنون آزاد میشود و دیگری در بیداری خرد، یکی در کفر و دیگری در ایمان. یکی در عشق و دیگری در فسق، یکی در تبهکاری و دیگری در تقوا. و هر کسی هم فقط راه خودش را راه آزادی میداند و برحق. و نبرد بین آزادیهای فردی همان چیزی است که آزادیخواهی نامیده شده است که مترادف است با آزادی غیر را نخواستن و آزادی را فقط برای خود خواستن. این تجاوز و ستم و زور را آزادیخواهی مینامند .

۵۱- و امّا آخرین شگرد و تکنولوژی آزاد سازی روحی که امروزه به بهره برداری جهانی میرسد و بنظر میرسد که انسانی ترین و پاکترین نوع آزادسازی باشد و به نوعی جایگزین آزادسازی مذهبی وعرفانی شده است همانا هنر است که در رأس آن موسیقی قرار دارد بهمراه مونتاژهای تصویری و کامپیوتری و الکترونیک . این روش پسامدرن آزادسازی روح از بنیادهای فلسفی عمیقی نیز برخوردار است که جدّی ترین و فعالترین آن با همکاری واگنر و نیچه در نیمه دوم قرن نوزده آغاز شد که البته این آغاز بزرگ که می رفت فلسفه و مذهب و هنر و خاصه موسیقی را با هم متحد سازد که هنوز شروع نشده با گوشه گیری وانتقاد عظیم نیچه بر علیه واگنر و سپس علیه هگل که هنر را به اوج قداست رسانیده بود، دچار شکاف بزرگی شد . هایدگر و برخی دیگر از فلاسفه اگزیستانسیالیست قرن بیستم که ادامه دهنده همان نهضت بودند بار دیگر همان آغاز نیمه کاره را آغاز کردند و هایدگر سعی نمود فلسفه بغایت ثقیل خود را از راه هنر محسوس و جهانی سازد . او به لحاظی شکست خورد و به لحاظی دیگر علیرغم میلش پیروز شد . در جنبه فلسفی و فرزانگی و در میان اهل تفکر ناب شکست خورد و بقول خودش بهترین شاگردش یعنی سارتر موجب انحراف مکتب او شد. ولی بطور غیر مستقیم در میان عوام پیروز شد که این پیروزی دردناکی بود. هیپی گریهای رنگارنگ و نئوبودائیسم ها و کلاً مکتب های هنر برای هنر ، از جمله نمادهای این پیروزی عامیانه بود که امروزه در ابتذال وجنون و فساد محض گم می شود که خودکشی و اعتیاد و انحراف جنسی و آنارشیسم و تبهکاری غایت آن است . و این تازه صادقانه ترین جنبهٔ استمرار آن نهضت بود که با نیچه و واگنر و هگل آغاز شد و اسطورهٔ دیونیزوس در میان مردم به گند کشیده شد. تا جائی که دیوانگان خطرناکی به یاری ال اس دی و موسیقی الکترونیک دعوی ظهور مجدد دیونیزوس را می کنند ودر خودکشی های جمعی رستگار می شوند . ولی بهرحال بنظر می رسد که نیچه در همان شروع کار متوجه خطای بغایت لطیف و هولناکی که در او در حال رشد بود شد و لذا کنار کشید و از کرده خود نیز

اظهار ندامت کرد و با کتابی که دربارهٔ واگنر نوشت این خطا را جبران نمود وی بطور ناخودآگاه در نخستین اثر خود بنام "زایش تراژدی از بطن موسیقی" با این خطر و گمراهی لطیف روبرو شد ولی آنرا تقدیس نمود ولی بعداً این قداست را پس گرفت و از کل فلسفه و هنر و مذهب و تکنولوژی کناره گر فت و در خود فر و رفت و خاموش شد . زیرا او نه می خواست انسانی کمیک باشد و نه تراژیک : نه مسخره باشد و نه قدیس . او فهمیده بود که راه آزادی روح انسان از جاده دیگری می گذرد، از جاده ای که هر کسی بایستی خودش آنرا کشف کند و تنها رهرو آن باشد و به خموشی هم این راه را طی کند و هرگز میل بازگشت به بازار به سرش نزند . شاید هیچ تفکری در جهان غرب چون نیچه خطر بازار (مردم - ناس) را درک نکرده باشد : جائی که حقیقت انسان قربانی می شود و بر علیه حقیقت به مصرف می رسد. با اینحال نیچه هم هر چند خیلی دیرتر از سائرین ولی پس از مرگش به بازار آمد و این بازار هنوز هم در عرصه بازاریابی است و چندان رونق داغی ندارد. نازیسم و فاشیزم داغترین بازارش بود که منقرض شد . و اینک در زیر پوست افراد و گروههای به پایان ایدئولوژی رسیده در جریانی نوین است ولی با آنچه که دیده می شود بنظر نمی آید که به چیزی بهتر از فاشیزم منجر شود : فاشیزمی منافق و خزنده . این واقعه هولناک را در یک باز جوئی غیر رسمی که بواسطه یکی از ایدئولوگهای وزارت اطلاعات از من می شد متوجه شدم که از هایزنبرگ و نیچه نقل قول می کرد تا مرا مجاب نموده و تسلیم به همکاری فلسفی (؟) نماید . امروزه هنر با تمامی امکانات تکنولوژیکی می رود تا از دجال یک ناجی بسازد . و فقط به یاری هنر و تکنولوژی است که همه دجالها با هم به توافق رسیده و مبدل به دجال واحدی می شوند که دم از آزادی مطلق انسان می زند . موسیقی بواسطهٔ کامپیوتر این احساس نجات و رستگاری را القاء می کند و مخدرات هم آنرا تثبیت می نماید . و بدین طریق است که هر کسی می تواند یک دیونیزوس زنده باشد . و شعر نیز این دیونیزوس های تبهکار را تقدیس میکند. و به این دلیل است که امروزه سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی وجاسوسی جهان مهمترین بخش های فعالیت خود را به هنر و عرفان اختصاص داده اند و هنرمند و عارف استخدام می کنند تا بشریت را نجات دهند و رستگار کنند .

۵۲- واقعیت ، و یا لااقل واقعیت بشری نمی تواند کامل باشد مگر در نقصان خود . وتازه آیا هرگز تعریفی معینّ از کمال ارائه شده است ؟ مگر اینکه مترادف فنا باشد یعنی خدا. وتازه این کمال هم در قیاس با نقصان بشر است. مگر اینکه بشر غایت و هسته مرکزی نقص خود را کشف کرده باشد و آنرا شکافته باشد و در دل این نقص ، کمال را یافته باشد. آزادی نیز بدون تعریفی از نقص و کمال ، تعریف نمی شود و درست مثل کمال هرگز تعریفی معین از غایتش بدست نیامده است انسان فقط عدم آزادی را و یا نقص آزاد نبودنش را درک می کند و یا حتّی نقص آزاد بودنش را . و نه کمال آزادی و محسنات آنرا برای خودش. محسنات و کمال آزادی در نزد بشر مثل محسنات خداست که نهایتاً خیر و شرش برابر می نماید و لذا بود و نبودش السویه می گردد و مبدل به یک کاربردکاملاً خصوصی شده که توجیه گر استثنائات است. البته همان استثنائاتی که معمولاً هر گاه که رخ می نماید کل جریان عام ارزش ها و قواعد بشری را باطل میسازد و در قلب این ابطال استثنائی است که حسّ کمال پیدا می شود زیرا نقص نقصانهای بشری عیان می گردد ومترادف با عدم می آید نه چیزی نیمه کاره و مخلوط و بینابینی که هنوز هم جنبهٔ خیر و ماندگاری را در برداشته باشد . بهرحال انسان مجبور است که بیاموزد تا چگونه با نقص خود کنار بیاید و عدم خود را به جای حیات و هستی خود بپذیرد و صدایش در نیاید و به روی خودش نیاورد. انسان بتدریج در ته دلش باور می کند که آزادی وکمال و حقیقت و جاودانگی وجود دارد ولی مربوط به او نمی شود واو باید فقط آنرا نگاه کند و دم بر نیاورد . این نگاه وخموشی اگر او را نهایتاً کامل نکند لااقل نقصانش را از یادش می برد : فراموشی . این فراموشی آزادیبخش است .

۵۳- اگر به لحاظی بقول نیچه فلسفه هر فیلسوفی همان فلسفه زندگی خصوصی اوست پس اعتراف نامه ای منافقانه است زیرا وقایع زندگی خود را مخفی نموده و تعالی می بخشد . بدین لحاظ شاید فلاسفه تنهاافرادی باشند که بواسطه ذهن خود (بالا تنه) موفق به تطهیر وتعالی پائین تنه خود شده اند . و این خیلی هم بد نیست و یا لااقل بهتر از هیچی است . و اصولاً کل فلسفه اندکی بیشتر از هیچی و پوچی است . واین " اندک" راز کل اندیشه گری بشر و کمال اندیشه است . زیرا پائین تنه تا بالاتنه فاصله اندکی دارد و به فاصله از زمین تا آسمان نیست ودر عین حال در همین فاصله اندک می خواهد زمین وجود را به آسمان پیوند زند . و این همان چیزی است که در جهان فلسفه و اندیشه گری ، رشد و تعالی نامیده می شود . این همان چیزی است که آزادی هم نامیده می شود : آزادی انسان از اسارت و تحقیر پائین تنه . پس آنچه که رشد عقلی نامیده می شود و خاصه هنر و فلسفه و عرفان و علوم انسانی جملگی تلاشهائی برای آزادی انسان از حقارت پائین تنه و غرایز است . و حتی علوم طبیعی وتجربی و علوم فنی و اقتصادی و طب و تکنولوژی نیز در مرحله بعد و کاملترش ادامهٔ همین تلاش است تا انسان را از حقارت غرایزی مثل بیماری و فقر و مشقت زندگی مادی و فشارهای عوامل طبیعی و حتی از حقارت غریزه مرگ نجات دهد. پس کل دانش و فن بشری تلاشی آزادیخواهانه است . ولی اینکه به آزادی منجر شده و می شود مسئله دیگری است . حتیّ کل تمدن و مدنیّت نیز محصول تلاش بر همین انگیزه است . و حتّی آنچه که فرهنگ و اخلاق وعشق نامیده می شود.

۵۴- معنا وحس وانگیزهٔ دیگری از آزادی عبارت است از آزادی از گذشته ، آزادی از خاطرات، آزادی از حافظه . و یا لااقل آزادی از بخش هائی از وقایع و خاطرات و احساسات مربوط به گذشته فردی خویش: آزادی از خاطرات شیرینی که اینک وجود ندارند و لذا تلخ شده اند و آزادی از خاطرات تلخی که هنوز هم تلخند : آزادی از زمان برباد رفته وعمر از دست رفته : آزادی از احساس مرگ و فنا. آزادی از چیزی که در عین حال تمامیت هویت ما را پدید می آورد و بدون آن هیچ هم نیستیم: آزادی از آزادیِ از دست رفته: آزادی از اندوه و حسرتِ دورانی که می توانستیم بهتر باشیم ولی نبودیم: آزادی از این احساس تلخ و جبران ناپذیر که با اختیاری که داشتیم می توانستیم بهره برتری از زندگی ببریم ولی نبردیم: می توانستیم آزادتر باشیم ولی نبودیم و یا اینکه می توانستیم از آزادی خود کمتر سوء استفاده کنیم ولی نکردیم. می توانستیم قدر آزادی وامکانات و اختیار خود را بهتر بدانیم ولی ندانستیم : آزادی از جهلی که عمرمان در آن گذشت و این عمر جاهلانه ما هنوز باماست و بدون آن حسی از حیات و هستی نداریم : آزادی از آنچه که هستیم . و این آزادی مترادف با فراموشی محض است که عرفا سعی می کنند از طریق مراقبه و حضور و ذکر و سماع و تمرکز و خلسه روحانی واستغراق در حق به آن برسند و عوام هم یا بواسطه اشتغال شدید روزمره در کار و یا بواسطه مسکرات و مخدرات و داروهای روان گردان . یکی بواسطه کار شدید و مستمر و یکی هم بواسطه بیکاری شدید . یکی بواسطه کار شدید بیرونی و یکی بواسطه کار شدید درونی . یکی با تخدیر فکر و هوش واحساس خود بواسطه ذکر و ریاضت وتنهائی و یکی هم بواسطه دوا و دارو و نشئگی بیرونی. بهرحال همه این انواع فراموشی های عامیانه وعارفانه موقتی و مقطعی است و نه دائمی و ثابت . از پس هر فراموشی ، گذشته با شدّت بیش از پیش بر ذهن واحساس واعصاب هجوم می آورد و خود را عرضه می دارد و به نوعی جدید معرفی می شود. بهرحال انسان چاره ای ندارد جز اینکه حق کامل هر واقعه و جریانی از گذشته اش را دریابد ونهایتاً حق عمری را که پشت سرنهاده دریابد و بدینگونه از اسارتش رها شود. انسان مجبور است که خود را بشناسد خلسه روحانی عارفان نیز از محصولات این خود – شناسی است . بواسطه مسکرات و مخدرات و اشتغالات شدید فقط فجایعی بزرگتر رخ می نماید که انسان از حمل بارش ناتوان شده و در هم می شکند و کمترین احساس آزادی و امکان

انتخاب را هم از دست می دهد و تسلیم می شود . هر چند که این نوع تسلیم شدن اجباری نیز برای عامه مردم نوعی آزاد شدن است از جدال بر علیه نیروهائی که میخواهند آخرین آزادیها را هم بگیرند . این جدال خود یک اسارت و استهلاک مستمر است که با هلاکت ارادهٔ انسان از بین رفته ونوعی آزادی را جبراً برای فرد پدید می آورد : آزادی یک انسانی که از فرط اشتغال وکار رنجور و زمین گیر شده است، آزادی یک انسانی که برای نبرد بر علیه نیروهای اسارت آفرین به زندان افتاده است (چه سیاسی چه جنایی) ، آزادی یک انسانی که هروئینی شده و کنار خیابان افتاده است و دیگر هیچ تعهدی ندارد ، آزادی انسانی که از فرط کار، از فرط ستم ، از فرط حرص ، از فرط عیاشی و از فرط آزادی عملی که روز بروز محدوتر و رنجورترش کرده به ناگاه دیوانه می شود . ونهایتاً آزادی انسانی که در قبرآرمیده است .اینها هر یک بطریقی از گذشته خود خلع ید شده ا ند ولی آیا آن را فراموش کرده اند . ولی بهرحال دست کشیدن از گذشته ودر ادامه گذشته ها فکر و برنامه وعمل نداشتن یک آزادی بزرگ است که چه خوب است که انسان قبل از ساقط شدن به آن برسد . و این رابطه ای نو با عالم و آدم و خویشتن است . انسان تا گذشته اش را کاملاً فهم نکند و حقش را نیابد و تصدیق نکند از آن رهائی ندارد و همواره انسانی کهنه و خسته و فرتوت است . اگر با اعتقاد دینی هم بر این امر نگاه کنیم بهرحال با مرگ هم نه تنها گذشته از بین نمی رود بلکه تماماً احیاء و حاضر می شود و مورد سئوال و مؤاخذه قرار می گیرد . پس بهتر است در همین دنیا آن کار را انسان به اراده خودش جلو بیندازد و خود را محاسبه و مؤاخذه نموده و با خودش به تفاهم و تصفیه حساب کامل برسد . بهرحال با اعتقاد دینی و غیر دینی این کاری بس واجب است که اگر بدرد آخرت نخورد لااقل بدرد همین دنیا می خورد . و محور این گذشته شناسیِ خود همانا شناخت ماهیت و حدود آزادی گذشته زندگی خود است و شناخت اراده و انتخاب و توانائی و دانائی خود دربارهٔ استفاده از این آزادی و نیز سوء استفاده و یاعدم استفاده از آزادی . من تا چه حدی آزاد بوده ام که آن کار را بکنم یا نکنم . و تا چه حدی آزاد بوده ام که آن گونه که زندگی کردم زندگی کنم یا نکنم . و اینک تا چه حدی آزادم که ادامه گذشته ام باشم یا نباشم . و نهایتاً تا چه حدی آزادم که باشم یا نباشم . و نیز تا چه حدی آزادی ام و حق آزادی ام را می شناسم یا نمی شناسم . واصلاً آزادی یعنی چه . آیا تاکنون آزاد بوده ام یا مجبور ؟ وآیا اینک آزادم یا مجبور . و این یک حقیقت بزرگ و آشکار است که انسان در همه حال آزاد مطلق است منتهی نمی داند که با این آزادی چه کند. این حقیقیت را هر انسان اهل معرفتی در نزد خودش اقرار دارد که از آزادی خود سوء استفاده کرده است زیرا درباره اش دچار سوء تفاهم بوده است . عمر عرصه تجربهٔ آزادی انسان است و حق است که پس از مرگش مؤاخذه و محاسبه ومحاکمه شود. هر انسان آزادی فهمی زندگی پس از مرگ را یک واجب وجودی برای انسان می داند و آرزو می کند که حیات پس از مرگ و روز حساب وجود داشته باشد . حیات پس از مرگ و روز حساب لازمهٔ حق آزادی انسان است و آزادیخواهی انسان بدون درک چنین حقی به سوی عبث و تباهی می رود . آن آزادیخواهی که حیات پس از مرگ و روز حساب را منکر است آزادیخواه نیست بلکه یک شارلاتان است . قیامت و عدالت اخروی نتیجهٔ منطقی ووجدانی آزادیخواهی صادقانه بشر است . همین قوانین ودستگاههای قضائی در همه جای زمین و زمان هر چند به ناحق و ستمگرانه ولی دال بر آن است که آزادی حقی دارد که باید درک و تصدیق شود . انسان باید از خودش حساب بکشد تا به حق آزادی خود برسد و آزاد گردد . عدالت لازمهٔ آزادی است: عدالتی که انسان خود بر خودش جاری می سازد موجب آزادی اوست .

۵۵- بشر از عالم تا عامی هر یک به درجه ای بواسطه عقل وتجربه اش دریافته است که آزادی بدون عدالت ، شرش بر خیرش افزون است . این یک درک بس قدیم است و از دوران کهن تا به امروز همه متفکران و مصلحان اجتماعی و فلاسفه و پیامبران در صدد راه و روشی برای پیدا کردن عدالت از بطن

آزادی و آزادی از بطن عدالت بوده اند و هر مذهب ومکتب و فلسفه کاملی نهایتاً به این امر پرداخته است و بدون ارائه راه حلی برای توافق آزادی وعدالت نتوانسته نظر کسی را جداً جلب نماید و بحرکت وادارد. آزادی ذاتاً یک امر فردی است که در جنبه اجتماعی اش مواجه با عدالت می شود . آزادی فرد فقط در رابطه با دیگران است که دچار اختلال می شود .آزادی یک فرد یعنی آزادی یک تن محدود (زیرا تن یعنی حدودِ وجود) بطور نامحدود . ولی از آنجا که تن های دیگری هم وجود دارند لذا این نامحدودیت دچار حدود می شود و این واقعهٔ عدالت است . پس عدالت بیش از آنکه مجموعهٔ قوانین تدوین شده و قابل اجرا و جاری شدن باشد یک واقعه ای است که رخ می دهد وذاتی است همانطور که آزادی فرد در ورای قوانین مدنی و قضائی عموماً جاری است و گهگاهی به اسارت پاسبان ودادگاه می افتد و باز ادامه می یابد . پس عدالت خود بخود جاری است و عدالتهای مبتنی بر قوانین بشری اعم از شرعی یا عرفی و یا قضائی چیز دیگری است و گوئی تلاش مذبوحانه ای برای فائق آمدن بر عدالت طبیعی است که در جامعه شبانه روز و در خواب و بیداری جاریست . شاید بتوان این را عدالت خدا نامید و آنرا عدالت بشر . ولی ناموفق بودن دائمی عدالت بشری همواره در همه جا بارز است . وقتی یکی عاشق و یا معشوق واقع می شود و یا مطلوب و یا مطرود واقع می شود و یا قاتل و یا مقتول واقع می شود اینها همه عدالت طبیعی در جامعه است که در زیر پوست عدالت قضائی وعرفی و شرعی جاریست و عمل می کند و کسی را از آن راه گریزی نیست و بمیزانی که بشر این عدالت طبیعی را تصدیق می کند وقلباً تأئید می کند نیازی به عدالت قضائی ندارد و از آن برکناره است و هر چه برعلیه این عدالت طبیعی عداوت می نماید به عدالتهای بشری و قضائی مبتلا می گردد و محتاج قوانین نوبه نو می گردد تا بتواند به حیات روزمره اش ادامه دهد تا جائیکه برای روابط عاطفی والدین و فرزندان محتاج دادگاه می شود و برای حل مسائل جنسی زناشوئی محتاج قاضی و حکم و زندان و جریمه می شود. آزادی نیز همین داستان را دارد . آزادی تا آنجائیکه عدالت را رعایت می کند وجود دارد ولی بیش از آن محتاج نهضت های آزادیبخش است که همواره به شرایط خفقان آورتری منجر می گردد . عدالت نیز بمیزانی که آزادی حدود تن ها را رعایت می کند وجود دارد و پیش از آن محتاج نبرد و انقلاب و تخریب و اعدام و زندان است . هر تنی تا آن حد آزاد است که آزادی تن های دیگر را مورد تجاوز و محدودیت قرار ندهد زیرا بااین تجاوز خودش دچار محدودیت میشود و از آزادی اش محروم می گردد. و این عدالت است که بطور طبیعی واقع می شود. کسی که به دیگری دروغ می گوید و با وی ریا می کند او را در آزادی اش محدود می کند و خودش نیز از آزادی خود در رابطه با او محروم می شود و رابطه شان تا حد خاصی می رود و دیگر متوقف می گردد و این عدالت است . کسی که دیگری را تحت فشار قرار می دهد آزادی خود را در رابطه با او محصور و محدود میسازد و این حصر و حد همان عدالت است . وقتی که در جامعه دزدی وجود دارد (بی عدالتی) آزادی هم محدود می شود ، چه دزدی مال باشد چه دزدی ناموس و یا دزدی عقیده و علم . دزدی تجاوز به حدود دیگران است یعنی سوء استفاده از آزادی . پس بی عدالتی همان سوء استفاده از آزادی فردی است که بلافاصله با عدالت جبران وکنترل می شود . عدالت و آزادی بر خلاف تصور عموم نه تنها در خلاف یکدیگر حرکت نمی کنند بلکه در سمتی واحد و به موازات یکدیگرند . اگر سوسیالیزم منجر به اشد خفقان شد به این دلیل بود که عدالت زورکی بود و اصلاً عدالت نبود و بی عدالتی بود و لذا آزادی راهم سلب نمود . عدالت قانونی و آزادی قانونی هستند که بر خلاف یکدیگر عمل می کنند و همواره در نفی همدیگرند و حکومتها مجبورند یکی را فدای دیگری نمایند و چاره ای جز این ندارند و تازه با این کار هر دو را فدا کرده اند و نه فقط یکی را . پس آیا آن میزانی که به انسان این امکان را میدهد تا آزادی اش را حفظ نماید و از خطر تجاوز برهاند تا دچار عدالت نشود چیست ؟ مسلماً همان احکام فطرتی اخلاق عام بشری است که مذاهب بر آن استوارند و برای احیای آن پدید آمده اند: راستگوئی، مکر نکردن، وفای به عهد، دزدی و خیانت

نکردن، قناعت، صبر، حیا، سخاوت، مهربانی، ایثار و عفو. اینها روشهای ضمانت آزادی فرد هستند که از وجدان او با او سخن می گویند تا حد تن او را تا نامحدود توسعه دهند و رستگارش نمایند. کسی که به ندای وجدان خود پاسخ نمی دهد دچار عدالت طبیعی وجود می شود منتها در خفا و سکوت و بدور از چشم نامحرمان . ولی اگر به هوش نیاید و به وجدان باز نگردد به تدریج به عدالت بشری هم مبتلا میشود در عیانی و رسوائی . و در اینجاست که تمام آزادیهایش از دست میرود و اسارتش عیان میگردد. و این دیگر عدالت نیست بلکه غضب است: غضب وجدان و یا غضب خدا که از دست مردم بر سرش فرود می آید، از دست حکومت که پاسبان عدل خداست و مظهر غضب الهی و طبیعی است . و تازه این غضب نیز آخرین لطف برای حراست از حد تن است زیرا فرد بواسطه روش غیر اخلاقی زندگی خود ، آزادی تن را تا سر حد تباهی خود تن محدود می کند . زیرا مثلاً یک روسپی و یا یک معتاد و یا یک دزد آزادی خود را تا سر حد بدن خود رسانیده و از حدود بدنش نیز محدود تر می کند و تن خود را مورد تجاوز قرار می دهد و آزادی خود را به غایت نابودی می رساند . چنین کسی اگر به زندان افکنده شود لطفی بزرگ در حق بدنش شده است و بدنش آزادتر گردیده است . و یا مثلاً کسی که شبانه روز برای ثروت اندوزی فکر و کار میکند آزادی بدن خود را سلب می کند و لذا محتاج عدالت است این عدالت ممکن است بصورت بیماری بر او عارض شود و یا بصورت زلزله و یا آتش سوزی و یا یک انقلابی که تمام ثروت او را بر باد دهد و آزادش نماید . پس می بینیم که عدالت آزادی بخش است و نه محدود کننده آزادی . و آنچه که هنوز هم بشر برایش جانفشانی می کند آزادی عمل است که حماقت است و جنونی بیش نیست .

۵۶- بنابراین آزادی از چنگ عدالت محور همه تلاش های آزادیخواهانه بشر است : عدالت طبیعی و عدالت قضائی . تلاش برای رهائی از عدالت طبیعی بصورت تلاش های اقتصادی و علمی و فنّی و اخلاقی و هنری و ادبی و فکری صورت می پذیرد و تلاش برای رهائی از عدالت قضائی بصورت تلاشهای سیاسی رخ می دهد . تجربه نشان می دهد که بطور کلی در نهایت امر این هر دو تلاش به عبث می انجامد و انسان مجبور به پذیرش عدالت می گردد . تلاش اول نبردی بر علیه قانون ذاتی طبیعت و وجود است که می توان آنرا نبردی بر علیه خدا هم نامید و تلاش دوم نبردی بر علیه قوانین اجتماعی و حقوقی و قضائی و حکومتی است که نبرد بر علیه کل جامعه می باشد که نهایتاً بصورت نبرد بر علیه حکومت در می آید و مبدل به انقلاب می شود . آزادی از دست این دو عدالت درونی و بیرونی (غریزی و سیاسی) منجر میشود به اسارتی شدید تر و پیچیده تر و نامرئی تر . یا به بیماری منجر می شود و یا به زندان . آزادی از دست عدالت در حقیقت بطور خودبخود و ناآگاه همان آزادی از دست آزادی است . تکنولوژی و سیاست (حکومت) دو نتیجه نهائی این دو تلاش می باشد که امروزه دو کانون جادوئی اسارت بشر محسوب میشود که غرایز و کردار بشری را به بند کشیده است و تعدیل نموده است . فرار از عدالت منجر به عدالتی شدیدتر و بی رحمانه تر شده است .

۵۷- حرکت و تغییری نیست مگر اینکه دارای حس آزاد شوندگی می باشد و این همان حس به ظهور و بروز است و همان حس خلقت و پدید آمدن از عرصه غیب و عدم و پا نهادن به عرصه وجود عینی است . پس آزادی همان جوهره پدید آمدن است : آزادی از عدم ، آزادی از ناپیدائی و نامعلومی و نامعروفی . پس آزادی همان میل به معرفی کردن و معرفی شدن است . پس آزادی یعنی آزادی از جهل و ظلمت: آزادیخواهی یعنی معرفت : آزاد بودن برای معرفی خود و شناخت غیر . پس آفرینش و معرفت و آزادی امر واحدی است . یعنی جهان حیات و هستی عرصه عرفه و آزادی است . یعنی عرفه و آزادی و وجود بدون همدیگر ممکن نیستند . و آزادی یعنی آزادی وجود یافتن و وجود را معرفی نموده و بارز ساختن . در اینجا آزادی مترادف به وجود آمدن است یعنی بودن همان آزاد بودن است . پس چیزی نیست مگر اینکه

آزاد است پس آزادی وجود دارد و آن وجود موجودات است . هستی ، آزادی است : آزادی هست . و آن آزادی ای که انسان در جستجویش می باشد هستی برتری است که خداست و ورای عالم موجودات است و برتر از وجود است . و اینست که آزادیخواهی خاص انسان طبعاً سمت فنائی دارد: چه آزادی روحانی و چه آزادی جسمانی و چه آزادی سیاسی. پس آزادی دو جنبه و مرحله دارد: آزادی بوجود آمدن و آزادی از وجود بر آمدن. این هر دو آزادی در دل هر ذره ای فعال است و انسان بایستی راز آنرا بفهمد. این فهم آنی است که انسان را در ذاتش آزاد می سازد . یعنی معرفت گوهره آزادی انسان است که هم از آزادی و هم از وجود برتراست و خالق آزادی و وجود خاص انسان است .

۵۸- آزادی و شهرت رابطه ای مستقیم دارند . این شهرت برای اهل معرفت امری عرفانی وباطنی و هستی شمول است و برای عامه مردم امری اجتماعی و ظاهری و کلامی است . اهل معرفت می خواهد جهان هستی را بشناسد و در وجود خود معروفش نماید ولی سائر مردم می خواهند که جهان، آنها را بشناسد و در جهان (جامعه) معروف شوند . اینست که مردم برای شهرت و معروفیت خود نیاز به آزادی بیان و بلندگو دارند ولی اهل معرفت نیاز به تنهائی دارد . مردم محتاج غیرند و عارف محتاج تنهائی محض خویش است . اینست که مردم اهل سیاست وریاست هستند و عارف اهل تنهائی وریاضت . مردم محتاج شناخته شدن هستند و عارف محتاج شناختن است . مردم می خواهند معروف و مشهور و معشوق و مفعول ومشهود باشند و عارف ، عاشق و فاعل و شاهد است . البته همواره وسوسه مشهور شدن در عارف نیز وجود دارد که آفت اوست و این همان مردم زده گی عارف است و یا خودپرستی عارف که میخواهد خود را بر جهان تحمیل وتعریف کند. عارف بایستی جهان را بر خود بپذیرد ولی مردم خود را بر جهان تحمیل می کنند .عارف حمال هستی است و مردم سربار هستی می باشند . عارف آزادی جهان را جستجو می کند و مردم آزادی فردی خود را . آن آزادی که عارف جستجو می کند آزادی مبتنی بر خود و حکمت و معرفت مطلق است آزادی ای که همان معرفت است . ولی مردم طالب آزادی جهل خود هستند . البته عارف نیز روزی همین آزادی را طلب نموده و تابه انتهایش را آزموده و رهایش ساخته است . حقیقت اینست که آزادی را بایستی ازوجود خویش آزاد نمود تا خیرش آشکار شود. آزادی تا در بند اراده است جز شرش بروز نمی کند و جز ستم نمی ورزد تا مشهور شود. شهرت همان شرارت آزادی است .

۵۹- هر آشنائی و شهرتی دو جنبه و مرحله دارد . مرحله و جنبه اولش آزادیبخش است چون عرصهٔ عرفه و شناخت است . و دوّمش اسارت آور است چون عرصهٔ سوء تفاهم و تردید و بن بست رابطه است. هر جهلی به شناخت میرسد و سپس به جهلی برتر. آشنائی و شهرت از یک سو تنهائی و غربت از سوئی دیگر مکمل آزادی و نیز متمّم اسارت بشرند هر آشنائی یک آزادی و یک اسارت نهفته است و در هر غربتی نیز. آشنائی عرصهٔ معرفی خویش است و از این لحاظ آزادیبخش و وجود آفرین است ولی در فاز دوّم همین عرفه به زیر سئوال می رود و بتدریج اسارت بخش و عدم آفرین می شود .همانطور که مثلاً هر عشقی به مثابه اشد آشنائی به نفرت منجر می شود که اشد ظلمت و جهل درباره یکدیگر است . همانطور که هر شهرت و افتخاری نهایتاً به انزجار ولعنت منجر می شود و فرد مشهور به برهوت غربت پرتاب میگردد و مجهول می گردد و مفقود . عروج و افول هر فرد و مکتب و هنر وعلمی طبق همین قانون طبیعی صورت میگیرد ونیز عروج و افول هر تمدنی که مبتنی بر شهرت یک یا چند نفر انسان است پیامبران ، حکیمان ، دانشمندان ، هنرمندان ، مصلحان و ..... این همان دو صورت آزادی و اسارت حاصل از آشنائی و اشتهار است .

۶۰- بشر هزاران سال تلاش نمود تاوقت بیشتری از خودش آزاد سازد . و تکنولوژی اینکار را انجام داد. و اینک مواجه با این بن بست شده است که این وقت آزاد شده بواسطه تکنولوژی را چگونه نابود سازد و انواع مواد مخدر و داروهای روان گردان را در این قرن برای این مقصود اختراع نمود . پس هر آزادی خواهی منجر به اسارتی اجتناب ناپذیرتر می شود همانطور که تخدیر محصول تکنولوژی است . تخدیر به معنای از حرکت انداختن وتکنولوژی به معنای بحرکت وا داشتن .این دیالکتیک جنون است و یا جنونِ دیالکتیک .

۶۱- انسان فقط می خواهد . ولی نمیداند چه می خواهد . تضاد بین خواستن و ندانستن ، موتور محرکه تناقض وجود بشر است یعنی موتور دیالکتیک انسان . این خواستن محض و بی مقصود همانا مترادف آزادیخواهی است . و این ندانستن مترادف باتکنولوژی پرستی است . تکنولوژی پاسخ به نادانی بشر است و مظهر خواستنِ محض او : خواستن برای خواستن که در مصرف برای مصرف آشکار می شود. واین جنون بستر آزادیخواهی عرصهٔ تکنولوژی است . و لذا این آزادیخواهی هم چون مالیخولیائی است که به اسارتهای شدیدتری منجر می شود و این اسارت مدرن طالب تخدیر می شود تا خود را فراموش کند و این فراموشی منجر به یادآوریهای بزرگ میشود که منجر به انقلابات بنیاد برافکنی میگردد، خود – براندازی.

۶۲- آزادیخواهی های رنگارنگ بشری چیزی جز تلاش مذبوحانه ومنافقانه نیمه آگاه او برای محدود ساختن آزادی وجودش نیست : تلاشی ضد وجودی است . واین نفاق آزادی گری و نفاق حیاتی است . مثل نفاق مذهبی که استفاده از مذهب بر علیه مذهب است . این هم استفاده از آزادی بر علیه آزادی است و استفاده از وجود بر علیه وجود . و لذا این نفاق بسیار عمیق تر و شدیدتر از نفاق مذهبی است و کفری هولناکتر از کفری است که بر علیه دین عمل می کند . تازه کفری هم که بر علیه اخلاق دینی ستیزه می کند در واقع بر علیه آن نیروی حقیقی ای که انسان را به لحاظ روحانی آزاد می سازد ، مبارزه می کند . زیرا اخلاق دینی تنها روشی از زندگی است که آزادی وجود را برای انسان قابل تحمل می سازد.

۶۳- به تجربه معلوم شده است که انسان هر چه که بیشتر در تنگناهای عملی قرار می گیرد به لحاظ روحی آزادتر می شود. اینکه آزادترین و بکرترین افکار ومکاشفات بشری در شدیدترین تنگناهای زندگی بروز می کنند. اینکه مثلاً کاملترین دین یعنی اسلام در شدیدترین ظلمات و توحش و جنون یعنی در اعراب ظهور کرد. و نابترین عرفانها تحت سلطه و غارت مغولها رخ نمود. و همواره بهترین و بنیادی ترین فکرهای علمی و دینی و عرفانی در مطرود ترین انسانها پدید می آید و در تنهاترین و بیکس ترین دوران زندگیشان . نیوتون دورانی موفق به کشف قانون جاذبه ونور شد که از طرف دانشگاهها متهم به جنون واز طرف کلیسا متهم به الحاد شده و مطرود کامل بود. داستایوفسکی در زندان سیبری که محکوم به مرگ بود بیدار شد و نیچه در طرد شده گی کامل از خانواده و مراکز علمی و روشنفکری . اسپینوزا نیز . و همه پیامبران و عارفان بزرگ .

۶۴- انسان بمیزانی که روحاً آزاد نیست و تلاش می کند تظاهر به آزاد بودن نماید بسوی انواع جرم و فساد و جنایت و خیانت ها می رود تا ثابت کند که آزاد است . آنچه که آزادی عمل نامیده می شود محصول چنین وضعی است واین وضع تا آنجا می کشد که انسان به جنایت و خیانت و تباه شدگی خود افتخار کند تا دیگران باور کنند که او آزاد است ولی دیگران او را فقط یک دیوانهٔ تباه شده می دانند نه آزاد . همانطور که انسان بمیزانی که فسق می کند تظاهر به عشق و عاشقی می کند و دریوزگی و ناتوانیها و نفرت خود را در این لباس پنهان می کند تا آزاد نبودنش آشکار نشود.

انسان هر چه مجبورتر می شود آزادتر جلوه گری می کند و تظاهر شدیدتری به آزادی می کند. ولی آنگاه که مواجه با انسان روحاً آزادی می شود می گوید : مجبورم و چاره ای جز اینکه هستم ندارم . و آنگاه که امکان رهائی برایش فراهم می شود می گریزد و باز دم از آزادی می زند که : من خودم آزادم و نیاز به آزادی ندارم . این نیز جنون و معمای دیگری از آزادیخواهی بشر است . انسان واقعاً آزاد است و از آزادی خود سوء استفاده می کند یعنی می گریزد زیرا نمی خواهد مسئولیت آزادی خود را گردن بگیرد . انسان یا مجبور است که عمداً و آگاهانه خود را فریب دهد و گمراه و تباه و رسوا نماید و یا آزادی عمل خود را بر اساس اخلاق فطری کنترل نماید . آزادی عمل همان راه و روش احمق ساختن خویشتن است . آزادی عمل اگر یک مذهب باشد مذهبِ فریبکاری است و ریا . آزادی عیاشی و بولهوسی که امروزه " عشق" نامیده میشود . فسق ودروغ و جنونی که بواسطه آزادی تطهیر شده است و ملّبس به آزادی گردیده و نامش عشق است .

من نیز همچون نیچه بعنوان کلام آخر می گویم که : ای انسانها این ننگ را پاک کنید : ننگ آزادی و عشق را . و به فطرت خود باز گردید و ندای وجدان را پاسخ گوئید . به نیچه نیز نصیحت می کنم که دست از نبرد با وجدان خویش بردارد و بیش از این از خود انتقام نگیرد و حق مسیح را تصدیق نماید و حسابش را از مسیحیت جدا کند ، همچون حساب "بودن" از "شدن" .

پایان